

دو رساله عرفانی در عشق

افشار، ایرج، ۱۳۰۴ ـ ، گردآورنده و مصحح.
دو رساله عرفانی در عشق / تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخزری؛ به کوشش ایرج افشار ـ تهران: منوچهری، ۱۳۷۷.
۱۲۴ ص: نمونه:
ISBN: ۹۶۴-۶۲۸۲-۹۶-۷
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
رساله اول بـه "السوانح فی العشق" و "سوانح العشاق" هم شهرت دارد و در سال ۱۳۶۸ به تصحیح هلموت ریتر توسط مرکز نشر دانشگاهی نیز منتشر شده است.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: السوانح فـی العشـق: از روی نسـخه مـورخ ۶۸۸ هجری/ تصنیف احمد غزالـی. ص. ۱۱ـ۶۲ ـ ـ رساله در عشق: از روی نسخه مورخ ۶۷۷ هجری / تصنیف سیـف الدیـن باخـزری. ص. ۶۵ ـ ۱۰۵. مـنقولات از اورادلاحباب / تالیف ابوالمفاخر یحیی باخزری.ص. ۱۰۹-۱۲۴.
چاپ دوم.

۱. عـرفان ـ ـ مـتون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲ عشق (عرفان). ۳. نثر فارسی ـ ـ قرن ۶ ق. ۴. نـثر فارسـی ـ ـ قـرن ۷ق. الف. غزالی، احمد بن محمد، ـ ۵۲۰ق. سوانح. ب. سیـف الدیـن باخـزری، سعید بن مطهر، ۵۸۶ ـ ۶۲۹؟ق. رساله در عشق. ج. عنوان: سوانح. د. عـنوان. هـ عـنوان: رسـاله در عشـق. و. عـنوان: السـوانح فـی العشق. ز. عنوان: سوانح العشاق.
۹س۴غ/BP۲۸۲/۷/ ۲۹۷/۸۳
۱۳۷۷
کتابخانه ملی ایران ۷۷-۱۵۷۸۷ م

انتشارات منوچهری

نام کتاب: دو رساله عرفانی در عشق

گردآورنده: ایرج افشار

نوبت چاپ: سوم ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و صحافی: سمن

چاپ: محمدزاده

شابک ۹۶۴-۶۲۸۲-۹۶-۷

****

انتشارات منوچهری، خیابان جمهوری، روبروی سینما اروپا
تلفن: ۳۳۱۱۶۲۱۸

قیمت ۱۵۰۰ تومان

دو رساله عرفانی در عشق



تصنیف

احمد غزالی و سیف الدین باخرزی

عرفای قرون ششم و هفتم هجری

به کوشش

ایرج افشار

انتشارات فرهنگ ایران زمین

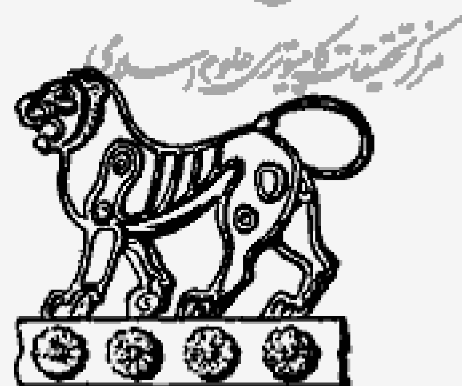
۲۷

سلسلهٔ متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار





تهران - ۱۳۵۹

یادداشتی بر دو رساله عرفانی در عشق

یکی از مواضیع اساسی و مهم عرفانی بحث در باب عشق است که هم در نوشته‌های منثور و هم در سروده‌های منظوم آثار آن متعددا" از قرون پنجم ببعد در ادبیات زبان فارسی دیده میشود. کدام شاعر عارف بوده است که شعرش را به چاشنی عشق در نیامیخته باشد و کدام عارف نویسنده است که در تألیف خویش به عشق نپرداخته باشد. در حالی که بسیارند کسانی از این گروه که رساله‌های منفرد درین مبحث تصنیف کرده‌اند همچون احمد غزالی، سیف‌الدین باخرزی فخرالدین عراقی، عزیز نسفی، شاه نعمةالله ولی، عبدالرحمن جامی و دیگران. رساله‌ها و نوشته‌ها و سروده‌های عارفان و متصوفان مخصوصا" از آن کسانی که در قرون قبل از هشتم و نهم می‌زیسته‌اند از لحاظ ادبیات فارسی اهمیتی خاص دارد از این حیث است که جذابیت موضوع موجب لطافت و خوشزبانی نوشته و امتزاج آن به اشعار شیوا و پر کشش شده‌است. کمتر رساله‌ٔ منثورست که مقداری از دوبیتی‌ها و ابیات و غزلیات بسیار خوب شناخته و ناشناخته از حیث سراینده در آنها نباشد. نویسندهٔ این کلمات از سالها قبل درصدد برآمد که عده‌ای ازین رساله‌های منفرد و منقولات از کتب بزرگ عرفانی را در مجموعه‌هایی منتشر سازد. بهمین منظور دو رساله منثور از احمد غزالی و سیف‌الدین باخرزی را (که نسخه‌های خطی خوبی از آنها دیده بود) در مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران به طبع رسانید و پس از آن همواره قصد داشت که آن دو را در چاپ مستقلی در دسترس قرار دهد و متعاقبا" رساله‌های دیگری را به زیر نوردهای چاپ بسپارد. خوشبختانه آقای منوچهر زری‌باف (مدیر کتابخانهٔ منوچهری) اینک بانی و مشوق به انجام رسیدن این نیت شده است.

سوانح غزالی

رسالهٔ سوانح غزالی که به " السوانح فی العشق " و " سوانح العشاق "، هم شهرت دارد چند بار چاپ شده است و این چاپ یکی از آنهاست. نسخ خطی سوانح هم متعددست ولی نسخ خوبش و قدیمی‌اش بسیار نیست. فهرست نسخه‌های شناخته آن ابتداء در " فهرست نسخه‌های خطی فارسی " تالیف احمد منزوی ــ جلد دوم (تهران

۱۳۴۹) مندرج شده است (صفحات ۱۲۰۳ – ۱۲۰۴) و سپس به صورت کاملتری در " مجموعه آثار فارسی احمد غزالی " تالیف احمد مجاهد (ص ۲۴۸)

نسخه‌های معتبر و قدیمی آن عبارت است از : نسخهٔ مورخ ۵۱۷ در کتابخانهٔ رضا رامپور (بنا بر اظهار فاضل محترم آقای عزیزالله عطاردی قوچانی به آقای احمد مجاهد) نسخهٔ مورخ ۶۵۹ در کتابخانهٔ ملی تهران (که مرحوم دکتر مهدی بیانی آن را طبع کرد) نسخهٔ مورخ ۶۷۷ ایاصوفیه در ترکیه (که هلموت ریتر آن را اساس طبع خود قرار داد) ، نسخهٔ مورخ ۶۸۸ در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (که چاپ حاضر از روی آن است) ، نسخهٔ مورخ ۷۴۱ لالااسمعیل ، نسخهٔ مورخ ۷۵۴ مجموعهٔ کوپرولو در ترکیه (که یکی از آن نسخ مورد استفاده هلموت ریتر بود) ، نسخهٔ مورخ ۸۲۲ خانقاه نعمةاللهی تهران (که اساس چاپ دکتر جواد نوربخش است) نسخهٔ مورخ ۸۲۸ عاطف افندی ترکیه (هلموت ریتر آن را در چاپ خود دیده است) . برای بقیه نسخه‌ها باز از آن قرن نهم است به فهرست تهیه شده توسط احمد مجاهد مراجعه شود .

چاپهای سوانح غزالی چنین است .

– چاپ هلموت ریتر ، استانبول ، ۱۹۴۲ میلادی

– چاپ مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۲ شمسی

– چاپ احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۵ در سالنامهٔ کشور ایران (از روی ۸۸۳ کتابخانهٔ آستان قدس مشهد)

– چاپ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵ در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (چاپ حاضر)

– چاپ دکتر جواد نوربخش ، تهران ، ۱۳۵۲

– چاپ اصغر ربانی ، تهران ، ۱۳۵۲ (از روی نسخه‌های شماره ۴۱۹۶ قرن یازدهم و شماره ۴۹۳۱ قرن سیزدهم در کتابخانهٔ ملی ملک تهران) .

– چاپ احمد مجاهد ، تهران ، ۱۳۵۸ (در مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی) .

نکته دیگر اینکه " سوانح " را اخیرا " دوست عرفان‌شناس فارسی‌دان آقای گراملیخ که از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد در دانشگاه فرایبورگ آلمان است به زبان آلمانی با شروح و تعلیقات منتشر کرده‌است ، نام کتاب چنین است :

AHMAD GHAZZALI

Gedanken über die Liebe. Ubersetzt und erlautert von Richard Garmlich. Wiesbaden, Steiner, 1976. 80 s. (Abhandlungen der Akademie der Wissenschaften und der Literatur).

ناگفته نماند که در سالهای اخیر دامنهٔ تحقیق و مطالعه در احوال احمد غزالی و معرفی و نشر تصنیفات او گسترش یافت و مخصوصاً باید زحمات آقایان دکتر جواد نوربخش، نصرالله پور جوادی و احمد مجاهد را یادآور شد و چون قطعاً جمعی از خوانندگان سوانح العشاق علاقه‌مند به سرگذشت غزالی خواهند شد مآخذ ذیل را معرفی می‌کند.

۱۳۵۲ ــ مقدمهٔ دکتر جواد نوربخش رسالهٔ سوانح ــ تهران خانقاه نعمةاللهی

۱۳۵۶ ــ مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر رسالهٔ بحرالحقیقه. تهران انجمن فلسفهٔ ایران.

۱۳۵۶ ــ مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضـاة همدانی. تهران، خانقاه نعمةاللهی.

۱۳۵۸ ــ سلطان طریقت سوانح زندگی و شرح احمد غزالی. تهران

۱۳۵۸ ــ مقدمه رساله الطیر از نصرالله پور جوادی

۱۳۵۸ ــ مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی به اهتمام احمد مجاهد. تهران ــ انتشارات دانشگاه تهران.

رسالهٔ عشق از باخرزی

از سیف‌الدین باخرزی، نوشته‌های زیادی نمی‌شناسیم. شعرش محدود است به مبلغی معدود رباعی و شاید رساله منثور او در عشق را که درین مجموعه طبع شده است بتوان بهترین نوشتهٔ او دانست و این رساله تا چند سال پیش شناخته نبود تا اینکه دانشگاه تهران ضمن خرید کتابخانهٔ حسینعلی باستانی راد به مجموعه‌ای کهنه از آن قرن هفتم هشتم هجری دست یافت که یکی از اجزاء آن همین رسالهٔ سیف‌الدین باخرزی است ولی بمحض اینکه آنرا یافتم در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهـران (۱۳۴۵) منتشر ساختم. چاپ دیگر آن توسط استاد شاعر حبیب یغمائی ضمن چاپ تمام مجموعه مورد ذکر (شماره ۲۴۴۹ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) انجام شد.

در خاندان سیف‌الدین باخرزی تنی چند بوده‌اند که دارای تصنیف و تألیف‌اند و جز آن عده‌ای بوده‌اند که در عرفان و تصوف طی مراحل و مدارجی کرده‌اند و من توانستم یکی از تصنیفات آنها را به نام اوراد الاحباب و فصوص الآداب از مصنفات ابوالمفاخر یحیی باخرزی به چاپ برسانم و در مقدمهٔ آن شرح حال سیف‌الدین را بـه تفضیل بیاورم و همان را در این مجموعه برای معرفی مؤلف رسالهٔ عشق تجدید چاپ کنم. چاپ دوم اوراد الاحباب اخیرا" انتشار یافت (تهران ۱۳۴۸) و در مقدمه جدید آن اطلاعات تازه‌ای را که دربارهٔ سیف و خاندانش یافته‌ام به چاپ رسانیده‌ام.



فهرست مندرجات

«۱»

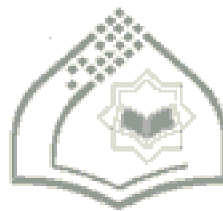
السوانح فی العشق



تصنیف

احمد غزالی

از روی نسخه مورخ ۶۸۸ هجری



به روان پاک
استاد سعید نفیسی

رسالة السوانح فی العشق تصنیف احمد غزالی



سوانح تصنیف احمد غزالی یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع «عشق» و به‌زبانی فصیح وبیانی روشن‌است که دو بار تاکنون به‌طبع‌رسیده‌است، ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه‌ای ازآن در دسترس قرارگیرد، بخصوص که از دوچاپ قدیم ندرةً نسخه‌ای بدست می‌آید. چون اخیراً نسخهٔ خطی قدیم ازآن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه خریداری شده‌است لازم می‌نماید که این نسخهٔ جدید معرّفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتر شرقشناس معمّر ودانشمند درسلسلهٔ مشهور «النشرات الاسلامیة» (شمارهٔ ۱۵) درسال ۱۹۴۲ دراستانبول انتشار داد. طبع آن‌عالم مبتنی‌است برنسخه‌های مورخ ۶۷۷ (ایاصوفیه)، ۷۵۴ (کوپرولو)، ۸۲۸ (عاطف)، قرن نهم / دهم (نور عثمانیه)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

باردوم آقای دکتر مهدی بیانی، دانشمندصاحب ذوق وگرامی، این‌متن دل‌چسب‌را از روی نسخهٔ مورّخ ۶۵۹ درسال ۱۳۲۲ درطهران به‌طبع رسانید. این طبع آسان‌تر و بیشتر دردسترس ما ایرانیان واقع شده‌است و اکثراً درکتابهای‌ایران بدان ارجاع داده می‌شود. این طبع هم درمدت کوتاهی کم‌یاب شد وفعلاً نایاب‌است.

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله الاکرمین قال الله تعالی یحبهم ویحبونهم

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبا فارغا فتمکنا

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود

آغاز رسالة السوانح

[illegible]

واین معنی هم لایق [illegible]

بیت

[illegible]

تمام شد سوانح للامام عارف محقق

سلطان العلما الغزالی قدس

الله روحه العزیز بید اضعف عباد الله تعالی

حسین بن محمد الشیرازی فی

سنة ربیع الاول سنة ۶۸۸

حامداً و مصلیاً

[illegible]

انجام رسالة السوانح مورخ ۶۸۸

وقد فرغ من تحرير هذه المقالة
العبد المذنب اصغر العباد
[illegible] محمد الشيرازي
في رجب المرجب سنة اثنتين وثمانين وتسعمائة
والحمد لله على افضاله والصلوة على محمد وآله
والسلام على اخوانه الكرام
رحم الله من دعا له بالخير
[illegible]

انجام طهارة الاعراق مورخ ۹۸۲

دانشگاه طهران دوسال قبل توفیق‌یافت که مجموعهٔ کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانهٔ مرکزی نگاهداری کند . درجزء چند نسخهٔ خطی که آن‌مرحوم‌داشت مجموعه‌ای‌به‌قطع‌رقعی کوچک وجود دارد که حاوی‌دو کتاب طهارة ـ الاعراق‌ابن‌مسکویه‌وسوانح غزالی‌است . این‌مجموعه‌را، که نسبةً سالم مانده (جزآنکه‌قدری موریانه خورده شده‌است) پدر و پسری نوشته‌اند . طهارة الاعراق که اولین کتاب این مجموعه‌است به خط نسخ معرب عثمان‌بن‌محمدالشیرازی ومورخ ربیع‌الاول ۶۸۲وسوانح به‌خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی مورخ ربیع‌الآخر ۶۸۸ هجری‌است .

این نسخهٔ سوانح مضبوط و دقیق و تفاوتهای آن با نسخ دیگر مورد طبع ریتر و بیانی قابل توجه و استنادست و به همین ملاحظه به طبع آن درین مجله اقدام شد . برای آنکه اختلافات آن باچاپ ریتر که کمتر در دسترس‌است معلوم شود نسخه بدلهای متن ریتر در ذیل صفحات آورده می‌شود .

عیبی که‌نسخه‌دارد مغشوش‌بودن‌اوراق‌آن‌به‌علّت‌پس‌وپیش‌شدن درصحافی‌است‌و ما درمتن به اصلاح آن پرداختیم .

نسخهٔ‌موردنقل‌ما ازحیث‌ضبط وبخصوص‌نقطه‌گذاری‌میان‌جملات (حتی‌بشکل «،») یکی‌ازنسخه‌های قابل دقت نظراست . درچاپ حاضر نقطه‌گذاری مرسوم امروز رعایت شده‌است .

بررسالهٔ سوانح شرحی نوشته شده‌است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی‌آن‌را نشرخواهند فرمود ونسخهٔ آن‌را چندی‌قبل‌درسالنامهٔ کشور ایران(۱۳۴۵) معرّفی کردند .

* * *

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار ، سعید نفیسی ، درقید حیات بود اینک روی درنقاب خاک کشیده‌است . نویسنده که از محبتش و ارشادش وکتابخانه‌اش وآثارش دائما استفاده کرده‌است این رسالهٔ عشق را بااندوه بسیار و به یاد ایّامی‌که ازمحضرش وسخنش بهره‌ور می‌شد به روان مردی تقدیم می کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید .


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ، رب تمم بالخیر

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة علی سیّد المرسلین محمّد وآله الاکرمین[1].
قال‌الله تعالی : « یحبّهم ویحبّونه . »

بیت

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما	روشن زشراب وصل دایم شب ما
زان‌می که حرام‌نیست درمذهب ما	تا باز عدم خشکک نیابی لب ما

---

۱ ـ درچاپ ریتر مقدمه‌ای بدین شرح اضافه دارد :
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله اجمعین ، این حروف مشتمل‌است برفصولی چند که بمعانی‌عشق تعلق‌دارد . اگرچه حدیث‌عشق درحروف ودرکلمه نگنجد، زیرا که آن معانی ابکارست که دست حروف بدامن خدرآن ابکار نرسد واگرچه مارا کار آنست که ابکار معانی‌را بذکور حروف‌دهیم درخلوات‌الکلام ، ولیکن‌عبارت درین‌حدیث اشارتست بمعانی سفادت (؟) نکرده بود وآن نکره (؟) درحق کسی‌بود که ذوقش‌نبود . و ازاین دو اصل‌شکافد : یکی اشارت‌عبارت ویکی‌عبارت‌اشارت وبدل حروف حدودالسیف بود . اما جز به‌بصیرت باطن نتوان دید واگر درجمله این‌فصول چیزی رود که آن مفهوم نگردد ازین معانی بود والله اعلم .
دوستی عزیز که بنزدیک من‌بجای عزیزترین برادران‌است ومرا بااو انسی تمام‌است ازمن خواست کرد که آنچه ترا فراخاطر آید درمعنی‌عشق‌فصلی‌چند اثبات کن تابهروقتی مرا بااو انسی‌باشد وچون دست‌طلبم بدامن‌وصل نرسد بدان تعلل کنم وبابیات‌او تمسکی می‌سازم .
اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق اورا چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد درحقایق عشق واحوال واغراض عشق بشرط آنکه درو هیچ حواله نبود نه بخالق و نه به مخلوق تا او چون درماند بدین فصول تعلل کند هرچند که

ولو داواک کل طبیب انس	بغیر کلام لیلی ماشفاکا

ولیکن :

اذا ما ظمئت الی ریقها	جعلت المدامة منه بدیلا
واین المدامة من ریقها	ولکم اعلل قلباً علیلا

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی　　فصادف قلباً فارغاً فتمکّنا[۱]

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود
من بودم و عشق را به[۲] عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی از عود
سال و مه و روز [و] شب[۳] علی رغم حسود

روح ازعدم به‌وجودآمد بر[۴] سرحدّ وجود عشق منتظر، عشق مرکب روح بود، در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت جای بگرفت. تفاوت درقباه افتاد.

عشق عرض‌است[۵] امّا حقیقت، او از جهات منزّه‌است که اورا روی در جهتی نمی‌باید داشت، تاعشق بود. امّا ندانم تادست کسب وقت وقت‌آب به‌کدام‌زمین برد. آن‌که نفس به‌رکیب داری به‌مرکب بر نشیند مرکب ازآن او نبود[۶]، امّا زبانی[۷] ندارد. کلا منا اشارهٌ.

گاه خزفی یا خزری[۸] به دست شاگرد نوآمده[۹] تا استاد شود، گاه به‌تعبیه دری ثمین و لؤلؤی[۱۰] لالا به دست ناشناس او دهند کی زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را بپرماسد[۱۱] تا به سفتن رسد.

چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفهٔ انفاس زند پیدا[۱۲] نبود که روش برآب‌است لابل بر هوا که انفاس هواست[۱۳].

---

۱ - درچاپ ریتر این‌شعر عربی بعداز رباعی بعد قرار دارد | ۲ - ریتر: ز |
۳ - ریتر: روزو شب‌و سال‌و مه | ٤ - ریتر: به | ٥ - ریتر: تفاوت در قبلهٔ عشق عارضی‌است |
٦ - ریتر: که‌رکابداری‌بر مرکب‌سلطان نشیند نه مرکب‌او بود |
٧ - ریتر: زبان | ٨ - ریتر: خرز | ٩ - ریتر: نوآموز | ۱۰ - ریتر: لؤلؤ |
۱۱- برماسیدن | ۱۲ - ریتر: پی پیدا (؟) | ۱۳ - ریتر: هواست خود |

فصل

چون خانه خالی یابد وآینه صافی باشد صورت پیدا وثابت گردد. درصفای هوای روح کمالش[۱] آن بود که اگر دیدهٔ اشراف روح خواهد کی خودرا بیند پیکر معشوق یا نامش یا صفتش[۲] باآن بیند واین به وقت بگردد. وقت باشدکه[۳] حجاب نظر اوآید به خود ودیدهٔ اشراف اورا فرا[۴] گیرد تا به‌جای او خود[۵] بود وبه‌جای‌خود اورا بیند، اینجا بود که گوید، مصراع: «درهرچه نگه‌کنم ترا می‌بینم[۶].»

زیرا که راهش بر[۷] خود بر عشق‌است. تا بر عشق گذر نکند که کلی اورا فرا[۸] گرفته‌است به خود نتوان[۹] رسید. وجلالت عشق دیده را گذر ندهد، زیراکه مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

بیت

خیال ترك من هرشب صفات ذات من گردد

هم ازاوصاف من برمن هزاران دیده‌بان سازد[۱۰]

شعر

انا من اهوی ومن اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنا[۱۱] ابصرته   و اذا ابصرته ابصرتنا

اشارت هم بدین‌معنی بود، ولیکن دور افتاد. دردوم مصرع[۱۲] «نحن‌روحان»[۱۳]

۱- درحاشیهٔ نسخهٔ بهراسی: روحش کمال | ۲- ریتر: یا صفت عشق (؟) بیند |
۳- ریتر: «وقت باشد که» ندارد | ٤- ریتر: فرو | ٥- ریتر: خود او |
٦- ریتر: بیت: ازبس که درین دیده خیالت دارم در هر که نگه‌کنم تونی پندارم.
درنسخهٔ بهراسی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده‌است: از بس که دو دیده در خیالت دارم... وباز بخطی دیگر این‌مصراع: «سبحان‌الله همه تونی دیدهٔ‌من» دردنبال مصراع متن الحاق شده‌است | ۷- ریتر: به خود | ۸- ریتر: فرو |
۹- ریتر: نتواند | ۱۰- ریتر: دیده بان (؟) گردد | ۱۱- ریتر: ابصرتنی |
۱۲- ریتر: مصراع | ۱۳- ریتر: نحن روحان حللنا بدنا |

قدم از یکی در دوئی نهاده‌است . اوّل مصراع قریب‌تر است که « انا من اهوی ومن اهوی انا » . اینجا بود که این معنی درست آید[۱] .

بیت

گفتم صنما مگر کی جانان منی	اکنون کی همی نگه کنم جان منی

اینجا که در تمامی بیت گفته‌است :

مرتدگردم گر تو زمن برگردی	ای‌جان‌و جهان توکفرو ایمان منی

مگر می‌بایست گفت[۲] که[۲] « بی‌جان گردم گر زتو من برگردی » ، ولیکن چون گفتار شاعر[۳] بود درنظم وقافیه فروآید[۴] . گرفتاری عاشقان دیگرست وگفتار شاعران دیگر . حدّ ایشان بیش‌از نظم وقافیه نیست وحدّ عاشق جان دادن‌است[۵] .

فصل

گاه روح عشق‌را چون زمین بود تا شجرة العشق[۶] ازو بروید[۷] .

گاه چون ذات بود صفت را تا بدان[۸] قایم شود .

گاه چون هشیار[۹] بود درخانه تا درقیام او نیز نوبت دارد .

گاه او ذات‌بود وروح صفت تاقیام روح بدو بود ، امّا این[۱۰] کس این‌مهم‌نکند که این از اثبات عالم دوم‌است که بعد المحو بود واهل اثبات قبل‌المحو را کج[۱۱] نماید .

[بیت]

چون آب وگل مرا مصوّر کردند	جانم‌عرض‌وعشق‌تو جوهرکردند
[تقدیرو]قضا قلم چو مبرم کردند	عشق من و حسن تو برابر کردند[۱۲]

۱- ریتر : درست آید که گفته‌است | ۲- ریتر : گفتن | ۳- ریتر : شاعران |
۴- ریتر : قافیه فروماند | ۵- ریتر : «وحد عاشق جان دادن‌است» ندارد |
۶- ریتر : شجرهٔ عشق | ۷- ریتر : بر روید | ۸- ریتر : بدو | ۹- ریتر : انباز ، درنسخهٔ بهرامی بالای سطر « انباز» هم الحاق شده‌است و « انباز » مناسب‌ترست |
۱۰- ریتر : هر | ۱۱- ریتر : کوژ | ۱۲- فقط مصراع اول درمتن آمده‌است وسه مصراع دیگر بخط دیگر درحاشیه نقل شده. در ریتر وبیانی اساساً وجود ندارد . |

[گاه] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه اقتضا کند که چه بارد .
گاه عشق تخم بود و روح زمین تا] خود چه روید .
گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست وچه کان‌است[۱] .
گاه آفتاب بود در سماء[۲] روح تا[۳] چون تابد .
گاه شهاب بود درهوای روح تا[۳] چه سوزد .
گاه زین بود برمرکب روح تا[۳] که برنشیند .
گاه لجام[۴] بود برسر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .
گاه سلاسل قهر کرشمهٔ معشوق بود در بند روح .
گاه زهر ناب بود در[۵] قهر وقت روح تا خود که‌را گزاید[۶] .

بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش ‌‌ ‌ تا بردارم زحسن تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس بردل و زهرهٔ خویش ‌‌ ‌ کین فتنهٔ عشق برکشد دهرهٔ خویش

این همه نمایش وقت بود درتاوش علم که حدّ او ساحل است ، اورا به‌لجّهٔ کار راه نیست که جلالت او ازحدّ وصفت[۷] وبیان‌وادراک‌علم دورست ، چنان‌که شاعر[۸] گفت :

بیت[۹]

عشق پوشیدست و[۱۰] هرگز کس ندیدستش عیان ‌‌ ‌ لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
هرکس ازپندار خود درعشق لافی می‌زند ‌‌ ‌ عشق از پندار خالی ، وز چنین و از چنان

هستی ذرّه درهوا محسوس است ونایافتش معلوم، امّاهر دو به‌تابش آفتاب گروست ، چنانک گفت[۱۱] :

---

۱ ـ ریتر : چه گوهر آید و چه کان | ۲ ـ ریتر : آسمان | ۳ ـ ریتر : تا خود | ٤ ـ ریتر : لگام | ٥ ـ ریتر : درکام قهر | ٦ ـ ریتر : گزد و که‌را هلاك کند چنانکه گفته‌است | ۷ ـ ریتر : حد وصف | ۸ ـ ریتر : که گفت | ۹ ـ ریتر : غزل | ۱۰ ـ ریتر : «و» ندارد | ۱۱ ـ ریتر : «چنانک گفت» ندارد |

بیت

خورشید تویی و ذرّه مائیم　　بی روی تو روی کی نمائیم[1]

که نه همه دست نادادن از بزرگی وتعالی‌است، ازلطافت هم بود واز فرط‌القرب هم‌بود .

نهایت علم ساحل عشق‌است ، اگر برساحل بود وازحدیثی نصیب او بود، واگر قدم پیش نهد غرق[2] شود . آنگه کی یابد[3] که خبر دهد وغرقه شده را کی علم بود .

بیت

حسن تو فزون‌است ز بینائی من　　راز تو برون‌است ز دانائی من

درعشق تو انتها[4]ست تنهائی من　　در وصف‌تو عجزست‌توانائی من

لابل علم پروانه[5] عشق‌است، علمش بیرون کارست . اندرو اوّل علم‌سوزد .آنگه او خبر که بیرون آرد .

فصل[9]

کمالش ملامت‌است وملامت سه روی دارد : یک‌روی درخلق و یک‌روی در عاشق و یک‌روی درمعشوق .

امّا[6] آن‌روی که درخلق‌دارد صمصام غیرت معشوق‌است تا به اغیار باز ننگرد ، وآن روی که درعاشق دارد صمصام غیرت وقت‌است تا به‌خود باز[7] ننگرد، وآن روی که درمعشوق‌دارد صمصام‌غیرت‌عشق‌است تا[قوت]هم از[عشق]خورد [و] بسته[8] طمع نگردد [و] از بیرونش هیچ نباید[8] .

بیت[9]

چون ازتو بجزعشق نجویم به‌جهان　　هجران‌و وصال تو مرا شد یکسان

بی‌عشق تو بودنم ندارد سامان　　خواهی‌تووصال‌جوی‌وخواهی‌هجران

---

۱ - ریتر : یک بیت اضافه دارد :

تاکی زنقاب‌چهره یک‌دم　　از کوه برآی تا برآئیم |

۲ - ریتر : غرقه | ۳ - ریتر : یارد | ٤ - ریتر : انبه (عد انبوه) |

٥ - ریتر : فی‌الملامة | ٦ - ریتر : ندارد | ۷ - ریتر : وا |

۸ - ریتر : واز بیرون هیچ چیزیش درنباید جست | ۹ - اصل : فصل |

وهرسه صمصام غیرت‌است در قطع نظر از اغیار، زیرا که این کار بود که بجائی رسد که عاشق غیر بود ومعشوق غیر بود واین سلطنت تاوش[1] عشق بود، زیرا که قوّت کمال‌عشق از اتحاد بود ودرو تفاصیل عاشق‌ومعشوق‌نبود[2]. آنک وصال فراهم‌رسیدن داند وازآن[3] قوت خورد نه[4] عشق بود.

بیت

بدعهدم و با عشق توأم نیست نفس   گر هرگز گویمت که فریادم رس

خواهی به‌وصال کوش‌وخواهی به‌فراق   من فارغم ازهردو، مرا عشق تو بس

[5]عشق باید که هردورا بخورد تاحقیقةالوصال درحوصلهٔ عشق بود امکان هجران برخیزد، و این کس[6] فهم نکند. چون وصال انفصال بود پس[7] انفصال ازخود عین اتّصال‌بود. اینجا قوت بی قوتی بود، و بود نابود[8]، ویافت نایافت[9]، ونصیب‌بی‌نصیبی. واینجا هرکس راه نبرد که مبادی او فوق‌النّهایات‌است. او[10] درساحت علم که گنجد و درصحرای اندیشهٔ[11] کی آید؟ این درّی‌است درصدف در دریا[12]، و علم را[13] به ساحل بیش راه[14] نیست. اینجا که[15] رسد؟

امّا چون علم غرقه شود یقین گمان گردد وازعلم وازیقین‌ظنّی‌متواری برآورند[16] تا درلباس تلبیس ظنیّت[17] به‌درگاه تعزّز این‌حدیث گذر یابد: «اولم تؤمن‌قال‌بلی»[18]. شارت بدین چنین کاری بود. انا عند ظنّ عبدی بی فلینظر[19] بی ماشاء، فالعبد متّصل

---

۱ - ریتر: تابش | ۲ - ریتر: درنگنجد | ۳ - ریتر: آن حال قوت |
۴ - ریتر: نه حقیقت عشق | ۵ - دراصل این قسمت تحت‌عنوان«فصل» تحریر شده‌است |
۶ - ریتر: هرکس | ۷ - ریتر: ندارد | ۸ - اصل: بود و نابود |
۹ - اصل: یافت و نایافت | ۱۰ - ریتر: نهایت او | ۱۱ - ریتر: و هم |
۱۲ - ریتر: و صدف درقعر دریا | ۱۳ - ریتر: را راه تا به | ۱۴ - ریتر: راه بیش نیست. | ۱۵ - ریتر: کی | ۱۶ - ریتر: برآید | ۱۷ - ریتر: ظننت
(مأخوذ از قرآن ۲۰/۶۹) | ۱۸ - ریتر: بلی ولکن | ۱۹ - ریتر: فلیظن |

بالظنّ والظنّ متّصل بالربّ. آن ظنّ غوّاص این بحراست، مگر آن گوهرش به‌دست[۱] افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر سرِ یک[۲] موی از درون او بیرون می‌نگرد یا از بیرون متنفّسی دارد یا متعلّق منقطع شود. چنانک غنیمت او از درون می‌بود هزیمتش هم آنجا بود. «اعوذ بک منک». شبع از آنجا بود. رجوع از آنجا بود[۳]. «اشبع یوماً واجوع یوماً». بیرون کاری ندارد.

شعر

فراق الحبیب الیم الیم　　　وقلب المحبّ سقیم سقیم

فمن کان فی حبّه صادقاً　　　بباب الحبیب مقیم مقیم[۴]

[بیت]

این کوی ملامت است و میدان هلاک　　　وین راه مقامران بازندهٔ پاک

مردی باید قلندری دامن چاک　　　تا برگذرد عیاروار و ناباک

به طمع یار[۵] از اغیار برگردد و روی درکار آورد و باک ندارد[۶].

بیت

بل تا بدرند پوستینم همه پاک　　　از بهر تو ای یار عیار ناباک

درعشق یگانه باش وزخلق چه باک　　　معشوق ترا و بر سر عالم خاک

پس یک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود[۷]، ملامت باز برسر[۸] سلامت زند، رویش ازخود بگرداند، درحقّ خود ملامتی گردد. «ربّنا ظلمنا» آنجا[۹] روی بنماید[۱۰].

پس یک‌بار دیگر غیرت عشق بتابد ورویش ازمعشوق بگرداند زیرا که به‌طمع معشوق ازخود برخاسته‌است، داغ برطمع او نهد، نه خلق نه خود ونه معشوق. کمال

---

۱ - ریتر: گوهر به دستش | ۲ - ریتر: یک سر | ۳ - ریتر: شبع و جوعش ازآنجا بود. | ٤ - ریتر: این دو بیت را ندارد | ٥ - ریتر: کار |
٦ - ریتر: «تا درست آید» اضافه دارد | ۷ - ریتر: بتابد | ۸ - ریتر: بانگ برسر |
۹ - ریتر: اینجا | ۱۰ - ریتر: نماید |

تجرید[۱] بر تفرید عشق تاود[۲]. توحید [اورا و او] هم خود[۳] توحیدرا بود و دروغیری را گنج[۴] نبود، مادام [که] او بود قیام او بدو بود، وقوت او هم ازو بود . عاشق و معشوق اورا همه غیر بود .

چون بیگانگان علم ازین مقام[۵] خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد، چنانک عبارتش بدو نرسد. امّا اشارت معرفت بدو[۶] دلالت کند که معرفت را یک حدّ وا خرابی است[۷]. نه چون علم که حدود او همه عبارت است . اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود . برخود شکنجد و برخود گردد .

بیت

ای ماه برآمدی[۸] و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فروشدی و پنهان گشتی

هم او آفتاب[۹]، هم او فلک ، هم او آسمان[۹]، هم او زمین ، هم او عاشق[۹]، هم او معشوق[۹]، هم او عشق ـ که اشتیاق[۱۰] عاشق و معشوق از عشق است . چون عوارض و اشتقاقات[۱۱] برخاست کار وا[۱۲] یگانگی حقیقت خود افتاد .[۱۳]

ملامت درعاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کسی را[۱۴] درآن راه بود . اینجا نقطی بود مشکل وآن ملامت درعشق است که چون عشق به کمال رسد روی در غیبت[۱۵] نهد وظاهر علم را وداع کند . او پندارد[۱۶] رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکّن بنشسته[۱۷] بودو این ازعجایب احوال است. وداع در رفتن بود نه وداع به[۱۸] رفتن ،

---

۱ ـ ریتر : تجرید به کمال | ۲ ـ ریتر : تابد | ۳ ـ ریتر : خود هم |
۴ ـ ریتر : گنجایش | ۵ ـ ریتر : ازین مقام علم | ۶ ـ ریتر : برو |
۷ ـ ریتر : که معرفت را حد و آخرش نبود (؟) یک حد او با خرابه است |
۸ ـ اصل : آمذ ذی | ۹ ـ ریتر « و » اضافه دارد | ۱۰ ـ ریتر : اشتقاق |
۱۱ ـ ریتر : عوارض اشتقاقات | ۱۲ ـ ریتر : باز با | ۱۳ ـ ریتر : پس ازین عبارت عنوان فصل دارد | ۱۴ ـ ریتر : کس در | ۱۵ ـ ریتر : غیب |
۱۶ ـ ریتر : پندارد که | ۱۷ ـ ریتر : نشسته | ۱۸ ـ ریتر : بر

و این از مشکلات این‌حدیث‌است . و کمال کمال‌است ، هرکسی‌را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود ، آنچ گفته‌اند .

بیت

ولیکن هوا چون بغایت رسد		شود دوستی سر به سر دشمنی

فصل

ملامت به تحقیق عشق ، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق و ازخود[1] و ازمعشوق در زوال عشق متأسّف باشد ، بر آن دردی به خلیفتی بماند آنجا بدل عشق مدّتی ، آنگاه تا خود به که[2] رسد آن‌درد . آن نیز رخت‌برگیرد تاکاری تازه شود ، و بسیاری بود نیز که [عشق] روی بپوشد از ورق[3] نمایش عشق و دردی نمودن گیرد که او[4] بوقلمون‌است . هرزمان[5] رنگی دیگر بر آورد ، و گاه گوید کی رفتم و رفته باشد .



فصل

عشق‌را اقبالی و ادباری هست ، زیادتی و نقصانی و کمالی هست[6] ، وعاشق‌را درو احوال‌است . در ابتدا بود که منکر بود[7] ، آنگاه ممکن بود کی متبرّم شود و راه انکار دیگرباره رفتن گیرد . این‌احوال به اشخاص و اوقات بگردد . گاه[8] عشق در زیادت‌بود وعاشق برو منکر ، وگاه[9] او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعهٔ عاشق در خویشتن‌داری می‌بباید[10] گشاد تا رام شود وتن در دهد .

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو		زین‌بیش‌حدیث‌عشق زنهار مگو
دل گفت‌مرا که‌این‌دگربار مگو		تن را به بلا سپار و بسیار مگو

---

۱ - ریتر : از خود و از خلق | ۲ - ریتر : به کجا | ۳ - زرق (؟)
٤ - اصل : ابوقلمون | ٥ - ریتر : زمانی | ٦ - ریتر : «هست» ندارد |
۷ - ریتر : «آنگاه تن در دهد» اضافه دارد | ۸ و ۹ - ریتر : گاه بود که |
۱۰- ریتر : باید |

فصل

خاصیّت آدم[1] این نه بس‌است که محبوبیش بیش‌از محبّی بود ، این‌اندك منقبی بود . «یحبّهم» چندان نزل‌افگنده‌بود آن گدارا[2] پیش‌از آمدن‌او که من‌الازل الی‌الابد[3] نوش می‌کند هنوز باقی‌است .

جوانمردا ! نزلی کی در ازل افگنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد ؟ لابل نزلی که قدم در ازل افگند حدثان درآید چون استیفا تواند کرد ؟ «فلاتعلم نفس‌ما اخفی لهم من قرّة اعین» .

جوانمردا ! ازل اینجا رسید. ابد به‌نهایت نتوان رسید! نزل هرگز استیفا نیفتد . اگر به سرّ وقت[4] بینا گردی ، بدانی که قاب قوسین ازل و ابد دل تواست و وقت تو .

فصل

سرّ این کی عشق‌هرگز روی تمام[5] به کس‌ننماید آنست که او مرغ ازل‌است . اینجا که آمده‌است مسافر ابد آمده‌است . اینجا روی به‌دیدهٔ حدثان ننماید ، که نه هرخانه[6] اورا بشاید[7] که آشیان ازجلالت ازل داشته‌است ، گاه‌گاه وا ازل پرد ودرنقاب جلال وتعزّزخود شود ، وهرگز روی جمال‌به‌کمال به‌دیدهٔ علم‌ننموده‌است وننماید برای این‌سرّ.[8]

اگر وقتی نقط[9] امانت او[10]را بیند او[11] وقت بود که ازعلایق و عوایق اینجائی وارهد[12] واز پندار علم و هندسهٔ وهم و فیلسوفی خیال واز[13] رهد که رستم را هم رخش

۱— ریتر : آدمی | ۲— ریتر : گذارا | ۳— ریتر : که الی ابدالاباد |
۴— ریتر : وقت خویش | ۵— ریتر : تمام روی ۶— ریتر : خانه آشیان |
۷— ریتر : شاید | ۸— ریتر : « برای این سر » آغاز عبارت بعدی‌است |
۹— ریتر : نقد (؟) | ۱۰— ریتر : وی | ۱۱— ریتر : آن | ۱۲— ریتر : واز رهد (؟) | ۱۳— (= باز) ، ریتر : باز |

رستم کشد[1] که ایشان هردو آنجائی‌اند نه اینجائی .

فصل

او مرغ خوداست و آشیان خود است ،
و ذات خود است و صفات خود است ،
پر خود است و بال خود است ،
هوای خود است و پرواز خود است ،
صیّاد خود است و شکار خود است ،
قبلهٔ خود است و اقبال خود است ،
طالب خود است و مطلوب خود است ،
اوّل خود است و آخر خود است ،
سلطان خود است و رعیّت خود است ،
صمصام خود است و نیام خود است .
او هم باغ است هم درخت ،
هم آشیان است هم مرغ ،
هم شاخ است هم ثمر .[2]

بیت

ما درغم عشق غمگسار خویشیم	شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
سودا زدگان[3] روزگار خویشیم	صیّادانیم و خود[4] شکار خویشیم

۱— ریتر : [غزل

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا	نهنگ‌وار غمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح	زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار(؟) پورمغان را بده به پورمغان]	که روستم‌را هم رخش روستم کشدا

۲— این بند درچاپ ریتر بجای بند قبل است. ریتر : ثمره | ۳— ریتر : محنت‌زدگان |
۴— ریتر : هم |

کرشمهٔ حسن دیگرست و کرشمهٔ معشوق دیگر، کرشمهٔ حسن‌را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد[۱]. امّا کرشمهٔ معشوق و غنج و دلال و ناز، آن معنی‌از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید، اینجا[۲] بود که معشوق‌را عاشق درباید. نیکوئی دیگرست و معشوق دیگر.

حکایت

ملک[۳] کی گلخن‌تاب[۴] بر وی عاشق‌شد[۵] وزیر بااو بگفت. ملک خواست[۶] که اورا سیاست کند. وزیر گفت تو به‌عدل معروفی! این لایق نبود که سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نیاید. واز اتّفاق ره‌گذر ملک بر[۷] آن گدا بود، و او هرروز برراه نشسته منتظر بودی[۸] تا ملک[۹] برگذرد. وملک چون آنجا رسیدی کرشمهٔ معشوق پیوند کرشمهٔ جمال کردی. تا روزی[۱۰] ملک می‌آمد و او نشسته نبود و او[۱۱] کرشمهٔ معشوق درپیوسته بود. کرشمهٔ[۱۲] معشوق‌را نیاز نظارهٔ[۱۳] عاشق‌درباَیست. چون نبود او برهنه ماند کی‌محل[۱۴] نیافت. تغیّر ظاهر بود[۱۵]. وزیرزیرک‌بود [به]حسّ‌آن بیافت[۱۶]. خدمتی بکرد و گفت[۱۷] ما گفتیم که اورا سیاست کردن هیچ معنی ندارد که ازو زیانی نیست. اکنون خود بدانستم[۱۸] که نیاز او درمی‌باید.

جوانمردا! کرشمهٔ معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگ درباید تا کمال ملاحت به‌کمال حسن پیوندد.

۱- ریتر: نیست | ۲- ریتر: لاجرم اینجا | ۳- ریتر: آن ملک |
۴- ریتر: گلخن تابی | ۵- ریتر: بود | ۶- ریتر: می‌خواست |
۷- ریتر: برگلخن آن | ۸- ریتر: نشسته بودی منتظر | ۹- ریتر: ملک کی بر |
۱۰- ریتر: تا آن روزکه | ۱۱- ریتر: ملک | ۱۲- ریتر: آن کرشمه |
۱۳- ریتر: نظارهٔ نیاز | ۱۴- ریتر: محل قبول | ۱۵- ریتر: برملک تغیری ظاهرگشت. | ۱۶- ریتر: بفراست آن را دریافت | ۱۷- ریتر: گفت که |
۱۸- ریتر: بدانستیم |

جوانمردا ! چه گوئی اگر باملکٔ گفتندی کی ازتو فارغ شد و وا[1] دیگری کاری برخاست وعاشق شد . ندانم تا از درون او هیچ غیرت[2] سر برزدی یا نی ؟

بیت

هرچه‌خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر   که پس آنگه نشود باتو مرا کار به سر[3]

تا نپنداری کی طامات است ، حاشا وکلّا که این ترجمهٔ این آیت است که : « ان الله لایغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلك لمن یشاء . »[4]

عشق رابطهٔ پیوندست تعلّق به هردو جانب دارد . اگر نسبت او درسمت عشق دوست شود پیوند ضرورت بود ازهردو جانب که خود مقدّمه یکی است[5] . سرو روی[6] هرچیزی نقطهٔ پیوند اوست ، وآیتی در صنع متواری است ، وحسن نشان صنع است و سرو روی[6] آن روی است که روی درو دارد تاآن سرو روی[6] نبیند هرگز آیتی[7] و حسن و صنع نبیند . آن روی جمال « ویبقی وجه ربك » است ، دیگر خود روی نیست که « کلّ من علیها فان » . آن روی قبح است تا دانی[8] .

فصل

دیدهٔ حسن ازجمال خود بردوخته است که کمال حسن خودرا درنتواند یافت الّا درآئینهٔ عشق عاشق . لاجرم ازین روی جمال را عاشق دربابد تامعشوق ازحسن خویش[9] درآئینهٔ عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . این سرّی عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است .

پس عاشق به حسن معشوق ازمعشوق نزدیکترست کی معشوق به واسطهٔ او قوت

۱— (= با) ، ریتر : با | ۲— ریتر : تا هیچ غیرتی از درون او | ۳— ریتر : کانگهی پس نشود باتو مرا کار دگر | ٤— از ابتدای « تا نپنداری » تا اینجا در ریتر نیست | ٥— اینجا در ریتر به عنوان فصل جداگانه است | ٦— ریتر : سر روی (؟) | ۷— ریتر : در | ۸— ریتر : بدانی | ۹— ریتر : خود |

می‌خورد ازحسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را ازخودی خودش خودترست و برای این‌است که برو از دیده° او غیرت برد، ودرین‌معنی گفته‌است آنکٹ گفت[1] :

بیت

یاربّ بستان دادِ من ازجان سکندر   کوآینه‌ای‌ساخت که‌دروی‌نگری‌تو

اینجاکه عاشق‌معشوق‌را ازو اوتر بود، بجانب‌علائق تمهید افتد به‌شرط بی‌پیوندی عاشق باخود ، تا بجائی رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق[2] خود اوست و اگر درعین راندگی وفراق وناخواست بود پندارد که ناگذران‌است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان نازست زعشق‌تو درسرمن   تا درغلطم که عاشق تو برمن
یا خیمه زند وصال تو برسرمن   یا درسر این غلط شود این سرمن

فصل

معشوق وا[3] عاشق گفت بیا ، تو من گرد ، که اگر من توگردم آنگاه معشوق دربابد و درعاشق بیفزاید و نیاز عاشق و دربایست زیادت شود . و چون تو من‌گردی درمعشوق فزاید، همه معشوق بود عاشق نی، همه ناز بود نیاز نی، همه یافت‌بود دربایست نی ، وهمه توانگری بود [و درویشی نی ، همه چاره بودو] بیچارگی نی . باشد که این‌کار به‌جائی رسدکه ازخودش غیرت‌بود[4] و بر دیده° خود غیرت برد، واندرین‌معنی گفته‌اند :

بیت

ای‌دوست ترا به‌خویشتن اوست[5] نیم   وز رشکٹ تو بادیده° خود دوست نیم
غمگین نه ازآن‌که باتو اندر کویم   غمگینم ازآن‌که با تو در پوست نیم

و این نکته به جائی می‌رسد وقت وقت کی اگر روزی معشوق وا[6] جمال‌تر بود او

۱— ریتر : واندرین‌معنی گفته‌است | ۲— ریتر : رسدکه اعتقاد کندکه عاشق که‌معشوق خود | ۳— ریتر : با | ٤— ریتر : آید | ٥— اصل : دوست | ٦— (= با) |

رنجور شود وخشم آیدش واین معنی تا کسی‌را ذوق نبود دشخوار[1] فهم توان کرد[2].

فصل

عشق حقیقت[3] بلاست ، و انس و راحت درو غربت[4] وعاریت‌است ، زیرا که فراق به‌تحقیق درعشق دو ای است و وصال به‌تحقیق یکی‌است. باقی‌همه پندار . ووصال نه حقیقت وصال[5] ، و برای این گفت :

بیت

بلاست عشق و[6] منم کز بلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم

مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز — بلا دل‌است‌و[7] من از دل چگونه پرهیزم

درخت عشق همی‌پرورم میانهٔ دل — چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم

اگرچه‌عشق‌عجب[8]ناخوش‌است‌وانده‌عشق — مرا خوش‌است کی هردو به هم برآمیزم

فصل

چون عشق بلاست قوت او درعلم از جفاست کی عاشق کند . آنجا که علم نبود خود حقیقت‌خویش[9] از یکی نبود . تاحجت بر معشوق‌بود وتا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی به اختیار دوست‌تر[10] از دو[11] آشتی دارد .

ابتدای عشق از عتاب و جنگ درپیوندد که پاس انفاس او داشتن گیرد ، گهی از وی[12] هیچ چیز اغضا نتواند کرد تا به عاقبت تأسّف خورد و دست خود ازندامت فراق می‌خاید[13].

۱— ریتر : دشوار | ۲— ریتر : کردن | ۳— ریتر : به حقیقت | ٤— ریتر : غیراست (درنسخه غریب تحریر شده و غریب هم محتمل‌است | ٥ — ریتر : پندا وصال‌است نه حقیقت وصال | ٦— ریتر : عشق منم | ۷— ریتر : است دل | ۸— بیانی : خوش وناخوش ۹— ریتر : قوتش | ۱۰— ریتر : دوست دوست‌تر | ۱۱— ریتر : ده | ۱۲— ریتر : ازو | ۱۳— ریتر : + و دست تحیر برفرق ندامت می‌زند و می گوید |

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال باوی به‌عتاب و جنگ بودم همه‌سال
چون هجر آمد بسند گشتم[1] به خیال ای چرخ فضولیم مرا نیک بمال

پس درمیان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه آن حدیث درست و محکم[2] شود .

فصل

خودرا به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر .

خودرا به خود بودن خامی بدایت عشق‌است .

چون در راه پختگی خودرا نبود وازخود برسد آنگاه اورا فرارسد .

اینجا بود که فنا قبلهٔ بقا آید ومرد محرم پروانه وار ازحدّ فنا به بقا پیوندد واین درعلم نگنجد ، الّا از راه مثالی ، واین بیت مگر بدین‌معنی دلالت کند که من گفته‌ام[3] :

بیت

تا جام‌جهان‌نمای در[4] دست من‌است ازروی‌خرد چرخ برین‌پست‌من‌است
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست من‌است هشیارتر[5] خلق‌جهان مست من‌است

«هذا ربّی» و «انا الحق» و «سبحانی» همه[6] تلوین‌است واز تمکین دورست .

فصل

تا به خودِ خود بود احکام فراق‌و وصال ، وقبول و ردّ ، وقبض‌و بسط ، واندوه‌و شادی ، و این معانی برو روان بود واو اسیر وقت بود .

چون وقت به[7] او درآید تا وقت چه‌حکم دارد اورا [به‌حکم رنگ‌وقت بایدبود. اورا] به‌رنگ خود بکند وحکم وارد[8] وقت‌را بود ، درراه فنا ازخود این‌احکام محو افتد

---

۱ - ریتر : پسنده ، بیانی : بسنده کردم | ۲- ریتر : این‌حدیث محکم | ۳- ریتر : + بروزگار جوانی ۴ - ریتر : بر | ۵ - ریتر : هشیارترین | ۶ - ریتر : همه بوقلمون این تلوین | ۷ - ریتر : برو | ۸ - ریتر : واردات |

و این اضداد برخیزد، زیرا که مجلس طمع و علّت است.

چون ازو درخود خودرا دید[1] راه او به خود ازو بود و برو بود، [چون راه او به‌خود ازو بود و برو بود] این احکام برو نرود. احکام وصال وفراق[2] اینجا چه کند؟ قبول وردّ اورا کی گیرد؟ وقبض وبسط وانده وشادی گرد سراپردهٔ دولت او کی گردد، چنانک گفت:

بیت

جستیم نهان[3] گیتی و اصل جهان — وز علّت و عال برگذشتیم آسان

وان نور سیه ز «لا» نقط برتر دان — زان نیز گذشتیم نه این ماندو نه آن

اینجا او خداوند وقت بود. چون به آسمان دنیا تنزّل[4] کند بروقت درآید [نه وقت برو درآید]، واو از وقت فارغ که[5] وجودش بدو بود و ازو بود، واین مگرفراق این حال بود وفناش ازو بود و درو بود، واین‌را اختفا درنکتهٔ[6] «الّا» گویند، وگاه موئی شود[7] در زلف معشوق خوانند، چنانک گفت:

بیت

از بس که کشیده‌ام ز زلف تو ستم — موئی گشتم ازآن دو زلفین به خم

زین‌پس نه‌شگفت[8] اگر بوم با تو به هم — در زلف یکی[9] موی چه افزون و چه کم

فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن است[10]، منجنیق اوست در بستن توئی تو با تو تو باشی[11].

تیری که از کمان ارادت معشوق برود. و چون برقبلهٔ توئی تو آمد[12] خواه تیر

---

۱ - ریتر: وانمود آید | ۲ - ریتر: فراق و وصال | ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد مناسب‌تر می‌نماید) | ٤ - ریتر: نزول | ٥ - ریتر: بلی | ٦ - ریتر: کنه | ۷ - ریتر: شدن | ۸ - ریتر: چه عجب | ۹ - ریتر: تو یک | ۱۰ - ریتر: «است» ندارد | ۱۱ - ریتر: در بستی توئی تو تا تو او باشی | ۱۲ - ریتر: + گو

جفا باشی وخواه تیر وفا که صرف درعلّت رود تا بی تیر نظر باید وصدف[۱] قبلهٔ وقت تاهمگی او روی درتو نیاورد وچون تواند انداختن[۲] درتو علی‌التّعیین لابدّ حسابی ازتو[۳] باید، این چندپیوند چون کفایت‌نبود یکی ازجملهٔ این بسنده بود، اینجا بود که گفته‌است:

بیت

یک تیر به‌نام من ز ترکش برکش   وانگه به‌کمان سخت خویش اندرکش
گر تیر[۴] نشانه خواهد[۵] اینک دل من   ازتو زدنی[۶] بسخت وز من آهی خوش

فصل

بدایت عشق آنست که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افگند[۷]. تربیت او ازتابش نظر بود. امّا یک رنگ نبوده باشد[۸] که افگندن تخم وبرگرفتن یکی بود وبرای این گفته‌اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد[۹]   چون دیده بدید آنگهی کار افتاد[۹]
در دام طمع مرغ چه بسیار افتد   پروانه به طمع نور در نار افتاد[۹]

حقیقتش قران برد میان دو دل. امّا عشق عاشق برمعشوق دیگرست و عشق معشوق برعاشق دیگر. عشق حقیقت‌است عاشق[۱۰] [را] وعشق‌معشوق‌عکس‌تاوش[۱۱] عشق عاشق‌درآئینهٔ او. ازآن راه‌که درمشاهدهٔ قرآن بودست عشق عاشق ناگذران[۱۲] اقتضا کند و ذلّت واحتمال و خواری و تسلیم درهمه‌کارها، و عشق معشوق جبّاری و کبریا و تعزّز.

---

۱ ـ ریتر: حرف (؟) درعلت بود یا نه: تیر را نظر باید وهدف | ۲ ـ ریتر: انداختن و انداختن را | ۳ ـ ریتر: علی‌التعیین لابد از تو حسابی | ۴ ـ ریتر: هیچ | ۵ ـ ریتر: خواهی | ۶ ـ ریتر: زدن | ۷ ـ ریتر: افگنند | ۸ ـ ریتر: نبود. باشد | ۹ ـ ریتر: افتد | ۱۰ ـ ریتر: عشق عاشق حقیقت‌است | ۱۱ ـ ریتر: تابش | ۱۲ ـ ریتر: ناگزرانی |

بیت

زآنجا که کمال و حسن[1] آن دلبر ماست　　ما در خور وی نه‌ایم او در خور ماست

امّا ندانم تا عاشق کدام‌است و معشوق کدام واین سرّی بزرگ‌است ، زیرا که ممکن بود که اوّل کشش او بود ، آنگاه انجامیدن این و اینجا حقایق به‌عکس بگردد ؛ « وماتشاؤن إلّا أن یشاءالله » .

[2] بایزید گفت رضی‌الله‌عنه[3] چندین‌گاه پنداشتم که من اورا می‌خواهم ، خود اوّل او مرا خواسته بود . [4] یحبّهم پیش‌از یحبّونه بود[5] .

فصل

اگرچه‌درابتدا دوست[او]را دوست دارد[6] ودشمن‌اورادشمن ، چون کار به کمال رسد کار[7] به‌عکس‌شود[8] . ازغیرت دوست اورا دشمن گیرد و[9] دشمن اورا دوست گیرد، بر نامش غیرت برد[10] .

بیت

ازبس که دلم طریق عشقت سپرد　　اشکم بمن و تو برهمی رشک برد

بنگر که بدیده درهمی خون گذرد　　تا نگذارد کی دیده در تو نگرد

نخواهد که[11] درنظارهٔ او کسی شرکت دارد

بیت

من نگذارم[12] که باد بر تو گذرد　　وز خلق جهان کسی به‌تو درنگرد

خاکی که کف پای تو آن‌را سپرد　　چاکرت بدان‌خاک همی‌رشک برد

فصل

تا بدایت عشق بود هرجا که متشابه آن حدیث بیند همه به‌دوست گیرد ، مجنون به‌چندین روزطعام نخورده بود . آهوئی به دام[13] افتاد . اکرامش کرد[14] و رها کرد .

---

۱ ـ ریتر : جمال و جاه | ۲ ـ ریتر : + «یحبهم» پیش‌از «یحبونه» بود بلابد |
۳ ـ ریتر : + به | ۴ ـ ریتر : ازینجا تاآخر سطررا ندارد | ۵ ـ ریتر دردنباله این رباعی‌را دارد : سستی فزودنم ز رخش بی‌سبب نبود　　بی بود جای بود حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده‌ای　　او بود درطلب که‌سرا این‌طلب نبود |
۶ ـ ریتر : بود | ۷ ـ ریتر : «کار» ندارد | ۸ ـ ریتر : گردد | ۹ ـ ریتر : باز |
۱۰ ـ ریتر : این رباعی‌را ندارد . ۱۱ ـ ریتر : که کس | ۱۲ ـ ریتر : نتوانم دید |
۱۳ ـ ریتر : + او | ۱۴ ـ ریتر : نمود |

[1]گفت ازو چیزی به لیلی ماند[2]ـ جفا شرط نیست .

بیت

هم رخ دوست در بلا نه رواست! در ره دوستی جفا نه رواست![3]

امّا[4] هنوز قدم بدایت عشق بود، چون عشق به کمال رسد کمال معشوق را داند و از اغیار او[5] تشبّهی نیابد و نتواند یافت. انسش از اغیار منقطع شود[6]، الا ازآنچ تعلق بلو دارد ـ چون سگ کوی دوست و خاك راهش و آنچ بدین ماند، وچون به کمال تر رسد این سلوت نیز برخیزد[7]. سلوت در عشق نقصان است[8]، وجدش زیادت شود و هراشتیاقی که وصال چیزی از وی[9] کم تواند کرد[10] معلول و مدخول بود.

وصال باید که هیزم آتش شوق آید تا زیادت[11] شود، واین آن قدم است که معشوق را کمال داند[12]، اتّحاد طلب کند[12]. هرچه بیرون آن[13] بود آن را سیری نکند واز وجود خود زحمت بیند، چنانک گفت :

درعشق تو انبهی است تنهائی من![14]

فصل

درابتدا بانگ و خروش و زاری بود که عشق ولایت بنگرفته[15] است، چون کار به کمال رسد[16] ولایت بگیرد، حدیث درباقی افتد و زاری [به] نظاره و زاری گردد که آلودگی به پالودگی بدل افتاده است، چنانک گفت:

زاوّل که مرا عشق نگارم نو بود همسایهٔ من[17] ز نالهٔ من نغنود
کم گشت مرا[18] ناله چو عشقم[19] بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطراب[20] در وی پیدا شود، زیرا که هستی او رعایت است و روی درقبلهٔ نیستی دارد. وجود[21] در وجد مضطرب شود تا وا[22] حقیقت

---

۱ ـ ریتر: [پرسیدند چرا چنین کردی] | ۲ ـ ریتر : می‌ماند | ۳ ـ ریتر این بیت را ندارد | ٤ ـ ریتر : + این | ٥ـ ریتر : اورا | ٦ ـ ریتر : گردد | ۷ ـ ریتر : + که | ۸ ـ ریتر : بود | ۹ ـ ریتر : ازو چیزی | ۱۰ ـ ریتر : کردن | ۱۱ ـ ریتر : بود ، شوق ازو زیادت | ۱۲ ـ ریتر : + و | ۱۳ ـ ریتر : این | ۱٤ ـ ریتر : + در وصف تو عجزست توانائی من | ۱٥ ـ ریتر : نگرفته | ۱٦ـ ریتر : + و | ۱۷ ـ ریتر : به شب | ۱۸ـ ریتر : کنون | ۱۹ ـ ریتر : دردم | ۲۰ ـ ریتر : اضطرابی | ۲۱ ـ ریتر : + او | ۲۲ ـ ریتر : با |

کار نشیند وهنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا ازخود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته‌شد درعشق ، وعشق نهاد اورا بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بندد بقدر پختگی او در کار .

حکایت

آورده‌اند که اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که[۱] این مرد ازعشق هلاك خواهد شد . چه زیان دارد که[۲] یک بار دستور[۳] باشید[٤] تا او لیلی‌را ببیند ؟ گفتند که[٥] مارا ازین معنی هیچ بخل[٦] نیست لیکن مجنون خود[۷] تاب دیدار او ندارد. مجنون‌را بیاوردند و درگاه[۸] خیمهٔ لیلی برداشتند[۹] . هنوز سایهٔ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون دربایست [گفتی ، برخاك دربست شد .] گفتند که ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد ! آنجا بود که گفته‌است :[۱۰]

بیت

با خاك سر کوی تو کاری دارم چون[۱۱] می‌ندهد هجربه‌وصلت‌بارم[۱۲]

زیرا که ازو قوتی تواند خورد درهستی علم . امّا از حقیقت وصال قوت نتواند خورد که اوئی اورا بنماند .

فصل

گریز معشوق‌ازعاشق[۱۳] آن‌است که‌وصال نه اندك‌کاری‌است ، چنانک‌عاشق‌را تن‌درمی‌باید دادن تا او او نبود، معشوق‌را هم تن درمی‌باید داد تاعاشق او بود . تادرون او اورا بی خود را نشمارد و[۱٤] کلی قبولش نکند ، ازو گریزان بود ، که اگرچه او این حقیقت‌نداند درظاهر علم جان‌و دل[۱٥] او داند، که‌نهنگ‌عشق که‌درنهاد عاشق‌است ازو چه‌می‌کشد به دم پابدو چه‌می‌فرستد . آنگاه[۱٦] اتّحاد انواع بود . گاه‌او شمشیر آید این‌نیام وگاه به عکس . گاه حساب را درو راه نبود .

---

۱ - ریتر : ندارد | ۲ - ریتر : اگر | ۳ - ریتر : دستوری | ٤ - ریتر : باشد | ٥ - ریتر : ندارد | ٦ - ریتر : معنی بخلی | ۷ - ریتر : خود مجنون | ۸ - ریتر : در خرگاه | ۹ - ریتر : گرفتند | ۱۰ - ریتر : اینجا بود که باخاك سر کوی او کاری دارد | ۱۱ - ریتر : گر | ۱۲ - در ریتر مصاریع پس و پیش‌است | ۱۳ - ریتر : + برای | ۱٤ - ریتر : تمام نخورد و از خودش نشمارد و تا | ۱٥ - ریتر : دل و جان | ۱٦ - ریتر : + آن |

فصل

این معنی معلوم شد که اگر فراق به‌اختیار معشوق بود آن‌است که برگ یکی ندارد، واگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده‌است[۱] و رام عشق نشده‌است.

و بود که[۲] هردو جانب تسلیم و رضا بود. امّا فراق حکم وقت بود و نکایت[۳] روزگار بود که بیرون ازاختیار ایشان کارهاست، الّا کاری که بیرون آن هیچ چیز نبود.

فصل

فراق بالای وصال‌است به‌درجه‌ای، زیرا که تاوصال‌نبود فراق نبود که بریدش پس‌از پیوندست[۴]، و وصال به تحقیق فراق خود است چنانکه فراق به تحقیق وصال خودست الّا درعشق معلول که هنوز [عاشق] پخته[۵] تمام نشده باشد[۵] وآن خطا[۶] که بر عاشق برود[۷] از قهر عشق[۸] هلاك کردن خود طلب فراق خود می‌کند که وصال بدو گروست، و بود نیز که برنایافت بود ازقهر کار یا ازغلبات غیرت.

فصل

تابدایت عشق‌بود درفراق قوت ازخیال‌بود وآن مطالعهٔ دیدهٔ علم‌است صورتی‌را که در درون مثبت شده‌است، امّا چون کار به کمال رسد[۹] وآن صورت در درون پردهٔ دل شود، و[۱۰] نیز علم ازو قوت نتوان‌خورد زیراك مدرك خیال‌هم آن محلّ خیال‌است.

تا او تمام جائی نگرفته‌است ازو چیزی فارغ‌است که ازو خبر[۱۱] بازدهد و ظاهر علم تا خبر یابد. امّا چون ولایت تمام فرو گرفت ازو چیزی برسر نیست تا ازو خبر یابد یا قوت خورد.

---

۱ - ریتر: + تمام | ۲ - ریتر: که از | ۳ - ریتر: یگانه | ۴ - ریتر: بریدش(؟) پیوند آمدست | ۵ - ریتر: نگشته‌باشد. — دردنبالش این رباعی‌را دارد:

جان را تبع جان تو خواهم کردن — کلیت خود آن تو خواهم کردن

ازدیده‌و دین‌و دل یکی عرش‌بزرگ — شکرانهٔ هجران تو خواهم کردن |

۶ - ریتر: خطائی | ۷ - ریتر: رود | ۸ - ریتر: + از | ۹ - ریتر: شود |
۱۰ - ریتر: «و» ندارد | ۱۱ - ریتر: خبری |

ونیز چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون پرده° سرّ نتواند یافت. پس یافت هست امّا دریافت خبر نیست، که همه عین کارست و مگر «العجز عن درك الادراك ادراك» اشارت بود به چیزی ازین جنس .

فصل

وجود عاشق نه وجود بیرونی [است تابر دوام ازخود خبردارد، این وجود بیرونی] نظارگی است . گاه بود که نقد درونی[1] روی بدو نماید و گاه بود که ننماید، گاه بود که نقد خویش برّو عرضه[2] کند ، گاه[3] کی نکند . عالمهای درون بدین آسانی درنتوان یافت . چنان[4] آسان نیست، که آنجا استارست وحجب وخزاین وعجایب . امّا این مقام احتمال[5] بیان نکند .

فصل

اگر درخواب بیند سبب آن است که او روی درخود دارد ، همه دیده روی گشته است [وهمه تن دیده گشته] و درمعشوق آورده یا درصورت او که برهستی او نفس[6] افتاده است .

امّا اینجا سرّی بزرگ است و آن آنست که آنچ[7] عاشق است ملازم معشوق است ، و بُعد[8] اورا حجاب نکند که بُعد خود اینجا[9] نرسد، طلب آن نُقَط[10] دیگرست ،وطلب ظاهر دیگر .

امّا چون درخواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده بود . آگاهی[11] فراعلم دهد ، تا خبر از درون حجب بیرون آورد .

---

۱ - ریتر : درون | ۲ - ریتر : عرض | ۳ - ریتر : + بوذ | ۴ - ریتر : وآن چنان | ۵ - ریتر : + آن | ۶ - ریتر : نفش | ۷- ریتر : + جد | ۸ - ریتر : + خوذ | ۹ - ریتر : نکنذ که خوذ قرب بعدست و دست قرب به دامن او | ۱۰ - ریتر : نقطه | ۱۱ - ریتر : وآگاهی |

فصل

عشق‌را ریائی هست باخلق و باخود و بامعشوق .

وریای‌او باخود و باخلق[1] بدان‌بداند[2] که‌به‌دروغی کی‌خود‌بگوید شادشود، اگرچه داند که‌دروغ‌می‌گوید، وسبب آنست که[ذهن] چون [آن]حدیث وصال[3] قبول کند در روی[4] حضورمعشوق‌درست[شود]درخیال‌وذهن‌اوو اوصال‌ونصیب‌بهم‌اونصیبی باشد[5]، لاجرم در وقت‌ازو قوت [خورد] . و تامادام که خودرا خود بود، از ریائی[6] خالی نبود، وهنوز ازملامت ترسان بود ، چون رام شود باك ندارد، واز انواع ریا برهد[7] .

و ریا با معشوق آن بود که درو رویش بود ، که مدتی پنهان دارد عشق[8] ، امّا چون‌علّت برخیزد وتسلیم افتد ، نیز در رویش نباید، که همگی خود[9] درو باخته‌است ، [10]جلالت یکی بود ، [11] چه جای روی بایستن[12] بود .



فصل

بارگاه عشق ایوان جان‌است کی‌در[13] داغ « الست بربّکم » آنجا باز[14] بنهاده‌است ، اگر بردهان شغاف[15] آید او نیز از درون حجب بتابد ، و اینجا سرّی بزرگ‌است ، که عشق این‌حدیث از درون بیرون‌آید، وعشق خلق از بیرون درون رود، امّا پیداست کی تاکجا تواند رفتن[16] ، نهایت او تاشغاف‌است کی قرآن درحق زلیخا بیان کرد ، « قد

---

۱ ـ ریتر : باخلق و باخود | ۲ ـ ریتر : بدان رویست | ۳ ـ اصل : وقبول |
۴ ـ ریتر : دروی | ۵ ـ ریتر : و ذهن او از وصال نصیب بیند | ۶ ـ ریتر : ریا |
۷ ـ اصل : نرهد | ۸ ـ ریتر : آن بود که نور عشق در درونش تابد وظاهر پنهان‌دارد تا به‌حدی که بود که مدتی از معشوق عشق‌را پنهان دارد و پنهان ازو عشق می‌ورزد |
۹ ـ ریتر : + را | ۱۰ ـ ریتر : + و درین حالت | ۱۱ ـ ریتر : + چه |
۱۲ ـ ریتر : باز بستن | ۱۳ ـ ریتر : در ازل ارواح را | ۱۴ ـ ریتر : بار |
۱۵ ـ ریتر : اگر پرده‌ها شفافند | ۱۶ ـ ریتر : رفت |

شغفها حبّاً» و شغاف پردهٔ بیرونی دلست، و دل وسط ولایت‌است ، و تنزیل[1] اشراق عشق تا بدو بود .

اگر تمام حُجب برخیزد نفس نیز در کار آید ، امّا عمری بباید درین‌حدیث تا نفس در راه عشق آید ، مجال دنیاو خلق و شهوت[2] و امانی در پردهای بیرونی‌دل‌است . نادر بود که بدل رسد و خود[3] نرسد[4] .

ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق‌را از بهر خود خواهد واین‌کس عاشق خوداست ، بواسطهٔ معشوق ، ولکن نداند کی می‌خواهد که اورا در راه ارادت خود بکار برد ، چنانک گفت :

بیت

گفتم صنمی شدی کی جان را وطنی　　گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی

گفتم که به‌تیغ حجتّم چند زنی؟　　گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی

کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خودرا برای او خواهد ، و در راه رضای او جان دادن بازی داند . عشق این بود و باقی هذیان وعلّت بود .[5]

فصل

عشق مردم خوارست . او مردمی بخورد وهیچ باقی نگذارد، چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود ، حکم اورا بود ، اگر جمال[6] برکمال بتابد بیگانگی معشوق نیز بخورد ، ولیکن این سخت دیر بود .

فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود . و اندران وقت که خود را بدو و اورا بخود نزدیکتر داند ، دورتر داند[7] ، که سلطنت اوراست ، «السّلطان لاصّدیقَ لهُ»، حقیقت

---

۱ ـ ریتر : تنزل | ۲ ـ ریتر : شهوات | ۳ ـ ریتر : + هرگز ۴ ـ ریتر : فصل شروع می‌شود ۵ ـ ریتر : هذیان بود وعلت | ۶ ـ اصل : کمال | ۷ ـ ریتر : بود |

آشنایی در هم‌مرتبی بودو این محال‌است میان عاشق و معشوق ، زیراکه عاشق همه زمین مذلّت‌است ، ومعشوق همه آسمان تعزّز بود . آشنایی گر بود[۱] حکم نفس و وقت بود ، عاریت باشد ، چنانکه گفت :

بیت

هم‌سنگ زمین‌و آسمان غم[۲] خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم[۳]

آهـو به‌مثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلت کردم

جبّاری معشوق وا ذِلّت[۴] عاشق کی فراهم آید ؟ ناز مطلوبی[۵] با نیاز طالبی[۵] کی فراهم[۶] افتد ؟ او چارهٔ این و او بیچارهٔ این[۷] ، بیمار را دارو ضرورت‌است امّا دارو، اورا بیمار هیچ ضرورت نیست ، چنانکه گفت :

بیت

[عاشق چه کند که دل به دستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود]

مر حسن ترا شرف نه بازار منست بت را چه‌زیان چو بت پرستش نبود

فصل

حقیقت‌عشق جز برمرکب‌جان سوار نیاید ، امّادل محلّ صفات‌اوست واو خود ، به حجب عزّ خود متعزّز است ، وهیچ[۸] کس ذات وصفات او چه داند . بل نکت از تهمت[۹] او روی به‌دیدهٔ علم نماید ، از روی لوح دل بیش‌ازین ممکن نیست که ازو بیانی یا نشانی تواند بود[۱۰] ، امّا درعالم خیال ما[۱۱] روی چون[۱۲] فرا نماید گاه بود که نشان[۱۳] دارد علی‌التحقیق ، گاه بود که ندارد[۱۴] .

---

۱ ـ ریتر : چون باشد ؟ اگر بود به | ۲ـ ریتر : خون | ۳ـ ریتر : تا چون تو شکر بسی به دست آوردم | ٤ ـ ریتر : مذلت | ٥ ـ ریتر : مطلوب ... طالب | ٦ ـ ریتر : کی باهم افتد | ۷ ـ او چارهٔ این واین بیچارهٔ او | ۷ ـ ریتر : هیچ ندارد | ۹ ـ ریتر : یک نکته از نکت (؟) او | ۱۰ ـ ریتر : داد | ۱۱ـ ریتر : تا | ۱۲ـ ریتر : خودرا | ۱۳ـ ریتر : نشانی | ۱٤ ـ ریتر : یک فصل یازده خطی اضافه دارد به این شرح : ←

فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق آید، نه معشوق قوت عاشق، زیرا که عاشق درحوصلهٔ معشوق تواندگنجید، امّا معشوق درحوصلهٔ عاشق نگنجد. عاشق یکٔ موی تواندآمد در زلف معشوق، امّا همگی عاشق یکٔ موی معشوق برنگیرد[1].

پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است ، طلایهٔ اشراق اورا میزبانی می‌کند و او نیز[2] همّت خود درهوای طلب[3] پرواز عشق می‌زند، امّا پرش چندان بود تا بدو رسد. چون بدو رسید نیز اورا روشنی نبود. روش آتش[4] را بود دروی [و اورا نیزقوتی نبود ، قوت آتش را بود] واین بزرگٔ سرّیست، یکٔ نفس او معشوق خودگردد واین سرّی بزرگست . کمال او این است ، و این[5] همه پرواز وطواف گرد[6] او برای این نفس است تا کی بود که این بود، وپیش ازین بیان کرده‌ایم[7] که حقیقت وصال آن است[8] که یکٔ ساعت صفت آتش[9] اورا میزبانی کند، و[10] به‌در خاکستری بیرونش کند. ساز همه‌چندان

← گاه نشان به‌زلف و گاه به‌خط بود و گاه به‌خال و گاه به‌قد و گاه به‌دیده و گاه به‌روی‌و گاه به غمزه و گاه به خندهٔ معشوق و گاه به عتاب .

و این معانی هریکٔ ازطلب جان عاشق نشانی دارد . آن‌راکه نشان عشق بردیدهٔ معشوق بود قوتش‌ازنظر معشوق‌بود و ازعلتها دورتر بودکه دیده درّ ثمین دل‌وجان‌است. عشق که نشان به دیدهٔ معشوق کند درعلم (؟) خیال دلیل طلب جان و دل او بود وازعلل جسمانی دور بود و اگر به ابرو بود طلب بود ازجان او . اما طلایهٔ هیبت استاده بود درکمین آن طلب زیرا که ابرو نصیب دیده آمد .

و همچنین هریکٔ ازین نشانها در راه فراست عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علتی یا عیبی بیان کند زیراکه عشق‌را در هرپرده‌ای از پرده‌های درون نشانی‌است واین معانی نشان اوست در پردهٔ خیال . پس نشان او مرتبهٔ عشق بیان کند . |

۱ - ریتر : را برنتابد و مأوی نتواند داد | ۲ - ریتر : به پر | ۳ - ریتر : + او |
۴ - شاید : روشنی‌آتش‌را | ۵ - ریتر : آن | ۶- ریتر: کردن | ۷- ریتر : بودیم |
۸ - ریتر: این است | ۹ - ریتر : آتشی | ۱۰ - ریتر : + زود |

می‌باید تا بدو رسد . وجود وصفات وجود همه ساز راه‌است[1] . «افنیت عُمرك فی عمارة الباطن فاین الفناءُ فی التّوحید» این بود .

وآنچ عاشق‌را تواند بود[2] هیچیز نیست که ساز وصال تواند آمد ، ساز وصال معشوق[3] تواند بود ، و این سرّی بزرگ‌است ، که وصال مرتبت معشوق‌است و حقّ اوست ، وفراق[4] مرتبهٔ عاشق‌است وحقّ اوست . لاجرم وجود عاشق ساز فراق‌است ، و وجود معشوق ساز وصال . عشق خود به‌ذات‌خود ازین‌علایق دوراست ، که عشق‌را از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق‌است .

پس وصال مرتبه و[5] تعزّز و کبریای معشوق‌است ، و فراق مرتبه و[5] تذلّل و افتقار عاشق‌است . لاجرم ساز وصال معشوق‌را تواند بود وساز فراق عاشق‌را، و وجود عاشق یکی ازسازهای فراق‌است[6] ، زیرا[7] که وجودش زحمت‌بود وساز فراق بود ، اورا ساز وصال ازکجا آید ؟ [8]



حکایة

آورده‌اند[9] که روزی سلطان محمود نشسته‌بود در[10] بارگاه . مردی بیامد وطبق نمک بردست داشت و درمیان مجلس آمد[11] و بانگ می‌زد ، که نمک کی خرد[12] ، سلطان[13] هرگز آن ندیده بود . بفرمود تا اورا بگرفتند ، و به خلوت[14] اورا بخواند[15]

---

۱ - ریتر : ساز این‌است | ۲ - ریتر : بتواند بود واین همه‌است و هیچ چیزی دگر نیست | ۳ - ریتر : + را | ۴ - ریتر : فراق‌است که | ۵ - با واو دراصل ، ریتر ندارد | ۶ - ریتر : + مصراع ، درعشق تو انبه‌است تنهائی من | ۷ - ریتر : آن را | ۸ - ریتر : + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد . تا شاهد الفنا درصحبت بود وصال وصال بود . چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد | ۹ - ریتر : درحکایت آورده‌اند | ۱۰ - ریتر : به | ۱۱ - ریتر : نهاده درمیان حلقهٔ بارگاه محمود آمد | ۱۲ - ریتر : می‌خرد | ۱۳ - ریتر : محمود | ۱۴ - ریتر : چون به خلوت نشست | ۱۵ - ریتر : بیاورد |

وگفت این چه جسارت[۱] بود که تو کردی؟ وبارگاه محمود چه جای مُنادی کردن نمک[۲] بود؟ ای نمک فروش این چه بی نمکی بود که تو کردی[۳]؟

گفت ای جوانمرد مرا با ایاز کاریست[۴] نمک بهانه‌است[۴].

گفت ای گدا تو که باشی که با محمود دست در[۵] کاسه کنی؟ مرا که هفصد پیل بود وجهانی ملک و ولایت بود و ترا یک شبه نان نیست[۶].

گفت قصّه درازمکن که[۷] این همه کی تو[۸] بر دادی ساز وصال‌است نه ساز عشق. ساز عشق دلی‌است بریان وآن مارا به کمال‌است و بشرط کارست. لابل زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد، که تا شاهد القفا در صحبت بود امید وصال بود. چون او واز گردد حقیقت فراق سایه افگند، امکان وصال برخیزد[۹] لابل یامحمود که دل ما خالی‌است، [۱۰]درو هفصد پیل را جای نمی‌باید و تدبیر[۱۱] چندین ولایت به کار نیست، دلی خالی و سوخته و ایاز. یامحمود سرّ این نمک دانی چیست؟[۱۲] در دیگ عشق‌تو نمک‌تجرید وذلّت درمی‌باید[۱۳] بس‌جباری[۱۴]. ملایکهٔ ملأ اعلی‌را که گفتند[۱۵]، ونحنُ نسبّح بحمدك ونقدّسُ لك» : باششصد پر طاوس[۱۶]، گفت تجریدی که شرط این کارست شمارا می‌درباید وچون باشد[۱۷] آنگه شما نه‌این باشد، وشمارا برگ این[۱۸] نبود که به ترك خود بگویید.

یا محمود این همه که تو بر دادی ساز وصالست، و عشق را از صفت وصال هیچیز[۱۹] نیست. چون نوبت وصال بوذ ایاز را خوذ ساز وصال به کمال‌است.

---

۱ - ریتر: گستاخی | ۲ - ریتر: منادی نمک فروشی کردن | ۳ - ریتر: از «ای» تااینجا ندارد | ٤ - ریتر: بود | ٥ - ریتر: یک کاسه ٦- ریتر: نبود | ۷ - ریتر: «که» ندارد | ۸ - ریتر: + داری و | ۹ - ریتر: از «لابل» تااینجا ندارد | ۱۰- ریتر: + ازآنکه | ۱۱- ریتر: جایگاه بود و حساب و تدبیر | ۱۲- ریتر: + آنکه | ۱۳ - ریتر: + که | ١٤ - ریتر: + و این صفت عشق نیست. زمین وصال نیستی‌آمد وزمین فراق هستی تاشاهد القفا درصحبت بود وصال وصال بود. چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد (درمتن‌ما این عبارت قبلاآمده‌است) | ۱۵ - ریتر: وآن‌آیات ملاء اعلی‌دان که | ۱٦ - ریتر: طاوسی | ۱۷ - ریتر: بود | ۱۸ - ریتر: آن | ۱۹ - ریتر: ندارد |

یا محمود این هفصد پیل و ولایت هندوستان درجنب[1] ایاز هیچ ارزد، تا[2] بجای یک موی از زلف او قیام کند؟

گفت نی.

گفت وازو[3] در گلخنی یادرخانه[5] تاریک بهشت عدن بود، [4] و وصال به کمال بود؟

گفت بود.

گفت پس آن همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که[6] عاشق را ساز وصال نتواند بود، واین آیت[7] حسن است.

ازاینجا بدانستی که ازفراق و وصال[8] عشق را هیچ صفت نیست، وازساز وصال عاشق را هیچ[9] معلوم نیست، و نتواند بود.

ساز وصال وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق[10]، اگر سعادت وقت مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، اینست وصال به کمال.

بیت

عشق به کمال و دلربائی به جمال	دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
زین[11] نادره تر کجا بود هرگز حال	من تشنه و پیش من روان آب زلال

فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی[12] توانستی خورد، مگر در حوصلهٔ دل بودی، و عشق بی دلی، پس بی دل قوت ازکجا تواند[13] خورد، دلش برباید و قوت

---

۱ ـ ریتر: و این همه ولایت سند و هند بی ایاز | ۲ ـ ریتر: با | ۳ ـ ریتر: بازو | ٤ ـ ریتر: + گفت بود. گفت | ۵ ـ ریتر: این | ۶ ـ ریتر: چون | ۷ ـ ریتر: آیات | ۸ ـ ریتر: از وصال و از فراق | ۹ ـ ریتر: هیچ چیز | ۱۰ ـ ریتر: + است و عشق از هردو بی نیاز | ۱۱ـ ریتر: این | ۱۲ـ ریتر: قوت | ۱۳ ـ ریتر: ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چون شود؟ پس بی دل قوت درکجا خورد |

می‌فرستد، تا ناخورده از[1] پس می‌زند. قوت از معشوق می‌گویم، و این دور دوراست، آن‌قوت پندار ازحدیث به سمع واز جمال به‌بصر، آن نمی‌خواهم که آن نه وصال‌است، آن درین ورق نیست، که نگرندگان به آفتاب بسیاراند، امّا کس‌را به‌تحقیق ازو هیچ قوت نیست[2]، ازآنجا که حقیقت کارست.

فصل

معشوق‌را ازعشق نه‌سودست و نه‌زیان، ولکن ازآنجاکه سُنّت کرم‌عشق‌است، او عاشق‌را برمعشوق بندد. عاشق به‌همه حالی نظرگاه معشوق‌آید[3] از راه پیوند. عشق آنجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که دراختیار[4] عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست، و اورا از وی هیچ حساب نیست، و دراختیار معشوق فراق‌را عاشق نظرگاه دل‌معشوق‌آید ومراد واختیار اورا، و این مرتبتی بزرگ‌است درمعرفت. امّا این‌کس[5] به‌کمال فهم نتواند کرد.

پس نظرمعشوق به‌عاشق‌او[6] ترازوست، درتمیز درجات وصفات عشق درکمال، و زیادت و نقصان.

فصل

هرچه عزّ و کبریا وجبّاری و استغنا[7]ست درقسمت‌عشق صفات معشوق آمد[8]، و اضدادش صفات عاشق آمد.

---

۱ - ریتر: وا | ۲ - ریتر: + و نبود. او جهان روشن‌است. فصل. ازآنجا که حقیقت کارست. مصراع. معشوق‌را زعشق نه سودست نه زیان | ۳ - ریتر: است | ۴ - ریتر: اختیار معشوق فراق‌را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد اورا، در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر ازمعشوق درمیان نیست و اورا بازو هیچ حساب نیست | ۵ - ریتر: کس این | ۶ - ریتر: ندارد | ۷ - ریتر: + وکبریا | ۸ - ریتر: بجای جملهٔ بعد دارد: و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی‌بود نصیب عاشق‌آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق‌است که |

عشق خداوند روزگار عاشق است ، با روزگارش[۱] ، امّا صفات معشوق در ظهور نیاید ، الّا بظهور اضدادش بر عاشق .

فصل

لاجرم چون چنین باشد عاشق و معشوق ضدّین باشند ، لاجرم فراهم نیایند ، الّا به شرط فدا و فنا ، واین معنی برای این گفته آمده‌است[۲] .

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار	گفتا که دگر به وصلم امّید مدار
زیراکه تو ضدّ ما شدی در دیدار	تو رنگ خزان داری وما رنگ بهار

[فصل]

معشوق خود به همه حال معشوق است . پس استغنا صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق دربابد ، پس افتقار صفت او بود ، ومعشوق را هیچیز در نمی‌باید[۳] ، که[۴] خود[۵] دارد ، لاجرم صفت او استغنا باشد[۶] .

بیت[۷]

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری	غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی‌تو هزار شب به‌خون دربودم[۸]	تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری

تو با توئی ای نگار ازان با طربی   تو بی‌تو چدانی کی شبی چون باشد[۹]

---

۱ ـ ریتر : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد و این به وقت بگردد . اما این صفات معشوق در ظهور نیاید الا به ظهور اضدادش برعاشق تا افتقار این نبود استغناء او [رو] ننماید و همچنین جملهٔ صفات ازآن رو اورا درخورست | ۲ ـ ریتر : و برای این گفته‌اند | ۳ ـ ریتر : درنباید | ٤ ـ ریتر : همیشه | ٥ ـ ریتر : + را | ٦ ـ ریتر : لاجرم استغنا صفت او بود | ۷ ـ ریتر اضافه دارد دو بیت زیر را :

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد   وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد

تو باتوئی ای نگار زان باطربی   تو بی‌تو چه‌دانی که‌شبی‌چون باشد

۸ ریتر : خفتم | ۹ ـ این بیت در ریتر نیست ، حاشیهٔ ۷ دیده شود |

واگر ترا این‌غلط افتد که بود که عاشق مالک بود ، ومعشوق بنده ، یا در وصال او در کنار عاشق بود ، این[1] غلطی بزرگ‌است ، که حقیقت عشق طوق سلطنت در[2] گردن معشوق افگند وحلقهٔ بندگی بر دارد ، که هرگز معشوق ملک نتواند آمدن[3].

و برای اینست که آنها که دم[4] فقر زنند جان و دل دربازندو دین‌و دنیا وروزگار درمیان نهند . همه‌کاری بکنندو ازهمه‌چیزی برخیزند ، و پای بر کونین سپرند امّا چون کار به منطق عشق رسد[5] ، هرگز معشوق در میان ننهند . زیرا که ملک بود که درمیان توان نهاد نه مالک . معشوق مالک بود که دست آزادگی بر دامن عشق‌و عاشقی نرسد ، چنانک همه بندهای آنجا گشاده شود ، اعنی درآزادگی فقر ، وهمه گشادگیها[6] اینجا بند شود ، اعنی در بندگی عشق .

چون این حقایق معلوم شد ، جلالت عشق مگر پیدا شود ، که عاشق را بود[7] خود زیان کند ، تا از علل برخیزد واز سود و زیان برهد .

فصل

بدان که هرچیزی‌راکاری‌است‌از اعضای‌آدمی دیده‌را دیدن[8]، وگوش‌را شنیدن. کار دل عشق‌است . تا عشق نبود بی کار بود[9] .

فصل

قدمی‌هست درعشق که[10] مرد مشاهده[11] نفس خود می‌آید[12] ، زیراکه نفس‌شونده

---

۱ ـ ریتر : آن | ۲ ـ ریتر : طوق بر | ۳ ـ ریتر : بود | ٤ ـ ریتر : + ازا |
۵ ـ ریتر : و ازسر نیز نترسند و به‌کونین سپرند. اما چون کار به‌نقطهٔ عشق رسد |
٦ ـ ریتر : گشادها | ۷ ـ ریتر : سود | ۸ ـ ریتر : دیده‌را کار دیدناست |
۹ ـ ریتر : + چون عاشقی آمد اورا نیز به‌کار خود فراهم‌دید. پس یقین‌آمد که دل‌را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشکها که بر وی دیده فرستد طلایهٔ طلب‌است تا از معشوق چه‌خبرست که بدایت ازدیده‌است. متقاضی به‌او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم از راه تست | ۱۰ ـ ریتر : درعشق بلعجب که درآن قدم |
۱۱ ـ ریتر : مرد عاشق مشاهد | ۱۲ ـ ریتر : می گردد |

وآینده مرکب معشوق می‌آید . ازآن روی که دل مسکن اوست و نفس بود که از دل بوی اوگیرد[1] تا به حدّی که بود که اگر معشوق را بیابد نفس اورا پروای آن نبود ، [2]واین بیت لایق این حال افتاده‌است که بعداز شیخ گفته آمده‌است :

بیت

تا ظن[؟] نبری که سینه مأوای تو نیست   یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست
بنگر که چگونه غرق سودای توام   کز تو به توام همّت پروای تو نیست

و این در درون چون قوت پیدا شود مساحتی دارد ، امّا ناز معشوق کشیدن دشخوارست[3] .

بیت

زان من[4] بدر سرای تو کم گذرم   کز بیم نگهبان تو من برحذرم
توخودبه‌دل‌اندری[5]نگاراشب‌وروز   هرگه که ترا خواهم در دل نگرم

فصل

عشق نوعی ازسُکرست که کمال او[6] از ادراك کمال معشوق مانع‌است[7] و سرّی دارد که چون[8] ذات به ادراك ذات[9] مشغول‌است پروای اثبات صفات چون بود از روی تمیز ، واگر ادراك بود پروای ادراك[10] نبود ، العجز عن درك الادراك ادراك این بود .

---

۱ ـ ریتر : + اینجا بود که مردرا روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد |
۲ ـ ریتر : ازینجا تا آخر دوبیتی اول‌را ندارد | ۳ ـ ریتر : اگر معشوق اورا از نفس خویش مشغول کند بار آن نتواند کشید زیرا که این‌مشاهده درنفس مساحتی دارد بار برگیرد ودیدار معشوق بار برنهد وسیاست‌او سایه افکند . از در درون چون قوت پیداشود مساحتی دارد . اما بار ناز معشوق کشیدن دشخوارترست . | ٤ ـ اصل : می |
٥ ـ ریتر : بدلم دری | ٦ ـ ریتر : + عاشق را | ۷ ـ ریتر : زیرا که عشق عشق سکرست درآلت و ادراك مانع‌است ازکمال ادراك | ۸ ـ ریتر : + حقیقت |
۹ ـ ریتر : + معشوق | ۱۰ ـ ریتر : + ادراك |

بیت

عمریست که با منی نگارا　　وقت غم و وقت شادمانی
حقّا[1] که هنوز عاجزم من　　کز خوبیِ تو دهم نشانی

فصل

اگرچه معشوق حاضر بود[2]، وشاهد ومعشوق[3] عاشق بود، لکن[4] بر دوام غیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلّی نیارد، چنانک در حکایت **مجنون** است[5] کم از دهشتی نبود چنانکه آن مرد از **نهرالمُعلّی** که آن زن را از[6] کرخ دوست داشت[7] و هرشب[8] پیش او رفتی چون یک‌شب خال[9] بررویش بدید، گفت این خال ازکجاست[10]. اوگفت این‌خال مادرزادست‌تو امشب درآب منشین که غرق‌شوی، درنشست و بمرد[11]، زیرا که باخود آمده بود تاخال می‌دید، واین سرّی بزرگ‌است، و اشارت بدین معنی‌است :

نز عاشق آگهم نه ازخویش　　نز خویشتن آگهم نه از یار

فصل

چون عقول‌را دیده ور[12] بسته‌اند، ازادراك جان‌و ماهیّت‌وحقیقت آن، و جان صدف عشق‌است به لؤلؤی مکنون که درصدف‌است که بینا شود، الّا بر سبیل، همانا

[بیت]

عشق‌پوشیدست‌وهرگزکس‌ندادستش‌نشان[13]　　لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان

[فصل]

بارگاه عشق ایوان جان‌است، وبارگاه جمال دیدهٔ عاشق‌است[14]. وبارگاه درد هم دل‌عاشق‌است[15] وبارگاه نازغمزهٔ معشوق‌است.نیازو ذلّت‌خود حیلت[16] عاشق‌تواندبود.

---

۱ - ریتر : والله | ۲ - ریتر : «بود» ندار | ۳ - ریتر : مشهود | ۴ - ریتر : ولیکن | ۵ - ریتر : + باری ۶ - ریتر : در | ۷ - ریتر : داشتی | ۸ - ریتر : + درآب زدی و | ۹ - ریتر : خالی | ۱۰ - ریتر : که این خال ازکجا آمد ؟ ۱۱ - ریتر : منشین چون درنشست بمرد از سرما | ۱۲ - ریتر : بر | ۱۳ - ریتر : ندیدستش عیان ۱۴ - ریتر : + و بارگاه سیاست عشق دل عاشق‌است ۱۵ - ریتر : «است» ندارد | ۱۶ - ریتر : حلیت (؟) |

فصل

درفصل اوّل بیان کرده‌ایم[۱] ، که عشق‌را به قبلهٔ معیّن حاجت نیست تاعشق‌بود ، اکنون بدان که از « انّ الله جمیل یحبُّ الجمال » عاشق آن جمال باید بود یاعاشق‌محبوبش ، و این سرّی عظیم‌است . ایشان محلّ نظر و اثرو جمال و محلّ محبّت او بینند و دانند و خواهند ، بیرون آن چیزی دیگر کرانکند[۲] ، و بود که عاشق آن[۳] نداند ، ولکن[۴] دلش محلّ آن جمال‌و نظر طلب کند .

[فصل]

هیچ لذّت درآن نرسد ، که عاشق معشوق‌را بیند ، به‌حکم وقت[۵] ازعشق[۶] غافل ، و نداند که او ناگزران اوست ، آنگه درو خواهش کند[۷] ، و زاری و سؤال و تضرّع[۸]و ابتهال ، اگر دیرتر جواب دهد[۹] می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد ، که لذّتی عظیم داردو تو ندانی[۱۰] .

---

۱ ـ ریتر : کردیم | * و مخفی نماناد که استاد مجتبی مینوی به‌لطف تمام بر دوقسمت اخیر نگریسته‌و اصلاح فرموده‌اند .
۲ـ ریتر : نکنند ۳ـ ریتر : خود این |
٤ ـ ریتر : ولیکن خود | ۵ ـ ریتر : + ومعشوق | ٦ ـ ریتر : + عاشق (؟) |
۷ ـ ریتر : می کند | ۸ ـ ریتر : + زاری | ۹ ـ ریتر : + یا دیرتر اجابت کند |
۱۰ ـ ریتر : اضافه دارد :

* فصل

عشق چنان‌است که جفا از معشوق دروصال [در] عشق‌فزایدو هیزم آتش عشق‌آید که قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود . تا دروصال بود برین صفت بود . اما درفراق جفای معشوق دست گیرد (؟) سلاسل بود مادام که بر در اختیار بود و ازو چیزی نظارگی کار بود . اما چون رام عشق شده بود به تمامی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فروگرفته باشد. چون زیادت‌و نقصان‌را آنجا راه بود ؟

فصل

اسرار عشق درحروف عشق مضمرست. عین‌و شین عشق بود و قاف اشارت به قلب‌است . چون دل نه‌عاشق‌بود معلق‌بود . چون عاشق بود آشنایی‌یابد. بدایتش دیده بودو دیدن عین اشارت‌است بدوست درابتدای حروف عشق ، پس شراب مالامال شوق خوردن گیردو شین اشارت بدوست . پس‌از آن خود بمیرد و بدو زنده گردد . قاف اشارت قیام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست‌و این‌قدر در تنبیه کفایت‌است .

فصل

بدان که عاشق‌خصم‌بودنه یار و معشوق‌هم خصم‌بود نه یار. زیرا که یاری درمحو ←

فصل

عشق که هست بنای قدس است بر عین پاکی ، و طهارت از عوارض و علل دور است و از نصیب پاك ، زیرا که بدایت او اینست ، که «یُحِبُّهم» و اندر خود البته[1] اورا امکان علّت و نصیب نیست ، اگر از معنی علّت و نصیب جائی نشانی بود ، آن بیرون کارست ، و عارض است ولشکری ، و عاریت است .

فصل

اصل عشق از قدم رود نقط یاءِ «یُحِبّهُم» به تخم در[2] «یحبّونَه» افگنند لابد آن نقط درهم افگندند تا «یُحِبّونه» برآمد . چون عبهر عشق برآمد تخم همرنگ ثمره بود ، و ثمره همرنگ تخم .

اگر «سبحانی» [رفت] یا «اناالحق» رفت ازین اصل بود ، یانطق نقط[3] بود ، یا نطق خداوند نقط[3] بار دعوی علامت ثمره بود ، و ثمره عین تخم بود[4] .

← رسوم ایشان بسته‌است . مادام که دوی بود و هریکی خود به‌خود خود بود خصمی بود مطلق . یاری دراتحاد بود . پس هرگز نباید (؟) که عاشق‌ومعشوق را از یکدیگر یاری رسدکه آن نباید (؟) و رنج همهٔ آن این‌است که هرگز یاری نباید (؟) والله عجب کاری که درو وجودی (؟) زحمت‌است صفات وجود (؟) کجا درگنجد ؟ پس‌بدانستی که درعشق رنج اصلی‌است‌و راحت عاریتی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن‌نیست در وی پندار تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان بحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که ازو حذر نبود و هیچ گریزگاه نبود . قوت به‌کمال از بیم سلطنت هرگز نتواند خورد الا مشوب به لرزهٔ دل‌و هیبت جان .

فصل

اگر ممکن گردد که عاشق ازمعشوق قوت تواند خورد آن نبود الا درغیبت از صفت عالم (؟) ظاهر . که آن شبیه مسکری‌است (؟) که یار نبودو قوت بودو این غیبت مثال بی‌هستی دارد یا باطلایهٔ معشوق دارد (؟) چنانکه گفت :

بیت

درخواب خیال تو مرا مونس‌و یار	از خواب مکن مرا نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار	مارا به خیال بی نگهبان بگذار»

۱ - ریتر : واندرو البته خود | ۲ - ریتر : تخمی در زمین | ۳ - ریتر : نقطه |
۴ - ریتر : یاروی دعوی علاقهٔ علاوهٔ ثمره بودو ثمره عین تخم |

فصل

نشان کمال عشق آن سان‌است[۱] که معشوق بلای عاشق گردد ، چنانکه البته تاب او ندارد ، و بار او نتواند کشید ، و او بر در نیستی منتظر بود ، دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد .

بیت

کس نیست بدین‌سان که من مسکینم　　کز دیدن و نادیدن تو غمگینم

خودرا جز درعدم متنفّسی نداند ، و درِ عدم برو بسته که به قیّومیّت او ایستاده‌است ، درِ ابد از اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک‌ساعت سایه افگند ، و اورا در سایهٔ بی علمی میزبانی کند ، اینجا بود که یک ساعت براساید[۲] .

زیرا که بلای او بر دوام شاهد ذات او شده‌است ، و[۳] احاطت گرفته ، و سمع و بصرش فروگرفته[۴] ازو . و اورا هیچیز وانگذاشته ، الّا پنداری که منزل تیماری آید ، نفسی[۵] که مرکب حسرتی بود ، « احاطَ بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماءٍ کالمهل یشوی الوجوه » .

فصل

هرزمان معشوق و ا[۶] عاشق از یک دیگر بیگانه‌تر باشد . هرچه عشق به‌کمال‌تر بیگانگی بیشتر بود ، و برای آن[۷] گفته‌است :

بیت

بفزودی مهر و معرفت کردی کم　　پیوندی بابرینش این بود به‌هم[۸]

---

۱ - ریتر : آن‌است | ۲ - ریتر : + فصل . لاجرم بلا شاید | ۳- ریتر : + بدو |
٤ - ریتر : + است | ٥ - ریتر : بایقینی ٦ - ریتر : با | ۷ - ریتر : این |
۸ - ریتر : پیوندش بابریدنش بود به‌هم . ریتر قسمتی بشرح زیر اضافه دارد :

تقدیر چنین کرد خدای عالم　　نیکی ز پس بدی‌و شادی پس‌غم

حکایت

روزی محمود باایاز نشسته‌بود می‌گفت : یاایاز هرچند من درکار تو زارترم‌و عشقم ←

فصل

اسم‌معشوق درعشق عاریتست ، واسم عاشق درعشق‌حقیقت‌است اشتقاق‌معشوق

← بکمال‌ترست تو از من بیگانه‌تری این چراست ؟

بیت

هر روز باندوه دلم شادتری — در جورو جفا نمودن استادتری
هرچند بعاشقی ترا بنده ترم — از کار من ای نگار آزادتری

یاایاز مرا تقاضای آن‌آشنائی می‌بودو گستاخی که پیش‌از عشق‌بود میان‌ما که هیچ حجاب نبود اکنون همه حجاب بر حجابست چگونه‌است ؟ ایاز جواب داد :

بیت

تا باخودی ار چه همنشینی بامن — ای بس دوری که ازتو باشد تامن
درمن نرسی تا نشوی یکتا تو — کاندر ره عشق یا توگنجی یا من

که آن‌وقت مرا ذلت بندگی‌بودو ترا سلطنت‌و عزت‌خداوندی طلایهٔ عشق‌آمدو بند بندگی برگرفت انبساط مالکی‌و مملوکی در برگرفتن آن‌بند محو افتاد پس نقطهٔ عاشقی‌و معشوقی در دایرهٔ حقیقی اثبات افتاد عاشقی همه اسیریست و معشوقی همه امیری میان امیر و اسیر گستاخی چون تواند بود ؟ پندار مملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی‌دهد ازین خللها بسیار می‌بود اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری‌او حجاب‌او آید که از ذلت‌خود یارگی ندارد که گرد عزت‌او گردد بگستاخی‌و اگر امیر خواهد که‌انبساط کند امیری‌او هم حجاب بود که عزت او با اسیری‌و ذلت مجانس نیست .

اگر قدرت صفت اسارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهدو ازخزاین دولت خود اورا دولت دهد پس بجام اکرام بی‌انجام اورا مست کند آن سررشتهٔ تمیز از دست کسب‌و اختیار او فرا ستاند تاسلطنت عشق کار خودکردن گیرد عاشق درمیانه (؟) که اسیر عشقست ـ و عشق سلطانست‌و توانگرست .

اگرچه (عاشق باعشق آشناست بامعشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلف تو سلسله‌ست دیوانه منم — ور عشق تو آتشست پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم — باعشق تو خویش‌و ازتو بیگانه منم

عاشق مسکین درویش بغایت‌است چنانکه گفت :

بیت

درکوی خرابات یکی درویشم — زان خم زکات می بیاور پیشم ←

ازعشق مجاز و تهمت‌است ، و اشتقاق عاشق از عشق بحقیقت‌است ، که او محلّ ولایات عشق‌است‌و مرکب اوست ، امّا معشوق‌را ازعشق هیچ اشتقاق بتحقیق[1] نیست .

فصل

معشوق‌را زعشق نه سودست و نه زیان ، اگر وقتی طلایهٔ عشق برو تاختن[2] کند واورا نیز در دایرهٔ عشق‌آورد ، آن‌وقت اورا نیز حسابی بود از روی عاشقی نه از روی معشوقی .

فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت‌معشوق پیکرجان‌عاشق آید . اکنون جان‌عاشق ازآن‌صورت لازم قوت خود می‌خورد ، [و] برای این‌بودکه اگرعاشق به‌هزارفرسنگ بود ، ومعشوق به‌هزارفرسنگ دیگر[3] عاشق اورا حاضر داند «واقربَ مِن کلّ قریب» شمرد[4]، امّاقوت‌آگاهی‌ازآنچ‌نقدخودش[5] است ، جزدرآئینهٔ‌جمال‌معشوق نتواندخورد.

بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری　　عرضه نکنی کفر ازیشان نبری

← هرچند غریب‌و عاشق‌و دل‌ریشم　　چون می بخورم زعالمی نندیشم

تا جلالت بی‌تمیز سکر بود برو هیچ عتاب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم‌و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید :

بیت

گر در ستی حمایلت بگسستم　　صد گوی زرین باز خرم بفرستم

عجبا کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان تو ایم　　دل داده بدان نغمه‌و دستان تو ایم

از دست مده که زیردستان تو ایم　　بگذر زگناه ما که مستان تو ایم |

۱ ـ در ریتر : «بتحقیق» بعدازفصل نوشته شده باعلامت سؤال | ۲ ـ ریتر : تاختنی |
۳ ـ ریتر : « و معشوق به‌هزار فرسنگ دیگر» ندارد | ۴ ـ ریتر : شمارد |
۵ ـ ریتر : خورش (؟) |

گر یک نظری چنانکه هستی نگری　　نه بت ماند ، نه بت پرستی ، نه پری

شعر

ألا فاسقني خمرًا وقل لی هی الخمر[۱]

وصال[۲] قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود به یافتن[۳] ، امّا حقیقت وصال خود اتّحاد است ، و این نقط[۴] ازعلم متواری است . چون[۵] عشق به کمال رسد ، قوت هم ازخود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

فصل

عشق را همّتی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هرمعشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوقی نپسندد ، اینجا بود که چون وا[۶] ابلیس گفتند : « وإن علیک لعنتی » ، گفت : « فبعزتک » ، من[۷] خود از تو این تعزّز دوست دارم ، که ترا هیچ کس درخور نبود[۸] ، که اگر بود[۹] آنگه نه کمال بود درعزت .

فصل

طمع همه تهمت[۱۰] ، وتهمت همه علّت ، و علّت همه زلّت[۱۱] ، و زلّت[۱۱] همه خجلت ، و خجلت همه ضدّ معرفت ، و عین فکرت[۱۲] .

طمع دو روی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفید است[۱۳] ، ویک رویش[۱۴] درکرم دارد سپید است ، وآن روی که دراستحقاق دارد یادرتهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشق اوئی نیست[۱۵] ، معشوق همه توئی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

---

۱ - ریتر : + ولاتسقنی سراً اذا امکن الجهر | ۲- ریتر : + معشوق | ۳- ریتر : نه یافتن (؟) | ٤ - ریتر : نقطه | ٥ - ریتر : اما چون | ٦ - ریتر : با | ۷ - ریتر : + یعنی | ۸ - ریتر : در وا نبودو درخورد نبود | ۹ - ریتر : که اگر ترا چیزی درخورد بودی | ۱۰ - ریتر : + است | ۱۱ - ریتر : ذلت | ۱۲ - ریتر : نکرت | ۱۳ - ریتر : یک رویش سپیداست و یک روی سیاه | ۱٤ - ریتر : وآن روی که درکرم دارد | ۱٥- ریتر : + همه اوئی است |

خودرا باشی که‌شاید که‌معشوق‌را باشی . عاشق‌می‌باید که[1] هیچ‌خودرا نباشد[2]، بل که خود هیچ نباشد[3] .

بیت

تاتودربندهوائی[4] از زن‌و زر[5]چاره‌نیست / عاشق شو تا هم از زر فارغ آئی هم ززن

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست / یارضای دوست [باید] یاهوای خویشتن

بیت

قدری نبود ملوك را بر درِ ما / جز عاشق‌مسکین‌نبود درخور ما

تاباخودی[6]ای‌خواجه‌نداری‌سر ما / کین بر سر بی‌سران بود افسر ما

فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پای بالای عشق ، و یکی در پای نشیب عشق ، وعشق‌را پای‌بالائی‌وپای نشیبی هست ، تاعشق[7] در زیادت‌بود[8] بالای‌او بود که برعاشق دشخوار[9]بود جفای معشوق[10] درمحکمی بند ، وهم‌چنین‌غیرت ازورق جفا بودو پای‌بند[11] عشق بودو یار معشوق بود تا زیادت می‌شود .

و پای نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد ، و عشق روی در نقصان نهد . اینجا جفا و غیرت یاد[12] عاشق آید ، تا بندش برخیزد ، و منازل درخلع عشق می‌برد ، واین کار بجائی‌رسد که اگر جفائی‌یاغیرتی‌عظیم بدورسد ، راهی‌که مثلا به‌سالی‌خواست[13] درخلع عشق به‌شبی ، یا به‌روزی ، بل[14] به‌ساعتی برود که بارگاه[15] لابدّی معشوق‌است ، چون چشم بررخنه افتاد ، لابدّی برسید ، و امکان خلاص پیدا گشت .

---

۱ ـ ریتر : تا | ۲ ـ ریتر : نباشی | ۳ ـ ریتر : و به حکم خود نباشی |
۴ ـ اصل : هرائی | ۵ ـ ریتر : زر و زن | ۶ ـ ریتر : سری | ۷ ـ ریتر : «عشق» ندارد | ۸ ـ ریتر : + پای | ۹ ـ ریتر : دشوار | ۱۰ـ ریتر : + و یار معشوق بود | ۱۱ ـ ریتر : یار | ۱۲ ـ ریتر : یار |
۱۳ ـ ریتر : خواستی رفت | ۱۴ ـ ریتر : به‌روزی یابه‌شبی لابل | ۱۵ ـ ریتر : + جفا |

فصل

غیرت چون بتاود[1] او صمصامِ بی مساعت بود ، امّا تاچه پی کندو که‌را پی کند . گاه بودکه صبررا پی کند ، و برعاشق آید[2] قهری بدو رسد سر درسر[3] کردن ، وخودرا هلاک کردن ازین ورق بود .

وگاه بودکه برپیوند آید ، و ببرد ، وعشق‌را پی کند ، تاعاشق فارغ شود .

وگاه بود که برمعشوق آید ، و معشوق را پی کند ، زیرا که آن حساب[4] عدل عشق‌است ، وعدل عشق همتا[ئی]و هم‌سانی‌وکفایت[5] نخواهد ، آمیزش عشق‌وآویزش[6] خواهد یا نسیم تیم[7] درحقّ عاشق[8] ، واین ازعجایب‌است .

بیت

ای برده دلم به‌غمزه ! جان نیز ببر   چون شد دل‌و جان نام‌و نشان نیز ببر
گر[9] هیچ اثر بماند از من به جهان   تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر

فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره[*] عاشق‌است و جز درکاس دل نخورد ، اوّلاً درموج درد عشق بردل ریزد زهره پس بخورد . چون تمام بخورد صبر پیدا شود ، امّا تا تمام نخورد ، راه صبر برعاشق دربسته‌است ، واین ازعجائب خواصّ عشق‌است .

[فصل]

هرچه درتلوین عشق ازعاشق بشود ، درتمکین عشق بدل آن بباید ازمعشوق ، ولکن نه هرکسی بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی‌است درعشق ، وکمال تمکّن[10] آن بودکه ازهستی او چیزی نمانده بود .

---

۱ - ریتر : بتابد | ۲ - ریتر : + تا | ۳ - ریتر : رسن ۴ - ریتر : ازجناب |
۵ - ریتر : کفایت‌و همسانی‌و همتائی ۶ - ریتر : آمیزش‌و آویزش عشق خواهد |
۷ - ریتر : تا نسبت هم | ۸ - ریتر : + وبس (؟) ۹ - ریتر : ور |
۱۰ - ریتر : تمکین |

بیت

لعلی که ز[۱] کان عقل و جان یافته‌ام — با کس ننمایم که نهان یافته‌ام

تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام! — من جان و جهان داده، پس آن یافته‌ام

وصال و فراق اورا یکی بود، واز علل و عوارض برخاسته بود. اینجا بود کی او اهلیّت خلعت عشق آید، این حقایق که بربدل از معشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود.

بیت

دل درطمع وصل بلارا سپرست — جان‌دردم هجروزهر[۲] او برخطرست

بیرون‌ز وصال و هجر کاری دگرست — همّت چو بلند شد همه درد سرست

فصل

معشوق خزانهٔ عشق است، و جمال او ذخیرهٔ اوست، تصرّف او دران نافذاست[۳] به همه حال امّا اهلیّت خلعت عشق آنست که در فصل اوّل بیان افتاد.

فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق‌را، هم معشوق‌را، هم درخود دیدن و هم درمعشوق دیدن، و هم در اغیار دیدن. اگر غیرت عشق دست دهد، یا[۴] واغیری نگرد[۵]، هرگز جمال معشوق به کمال جز در آئینهٔ عشق نتوان دیدن، و هم‌چنین کمال نیاز عشق، و جملهٔ صفات نقصان و کمال از هردوجانب.

فصل

عشق حیرت است درو هیچ کسب[۶] راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه تغیّر[۷] است، اختیار از وی[۸] واز ولایت وی معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپرد. احوال او همه زهر قهر بود[۹]، وعاشق‌را بجان مهرهٔ بساط[۱۰] او می‌باید بود، تااو چه‌نقش نهد، پس اگر خواهد واگرنه، آن نقش برو پیدا می‌شود.

---

۱ ـ ریتر: از | ۲ ـ ریتر: زهر هجر | ۳ ـ ریتر: تصرف عشق درو نافذترست |
۴ ـ ریتر: تا | ۵ ـ ریتر: ننگرد (؟) | ۶ـ ریتر: + را | ۷ ـ ریتر: جبر |
۸ـ ریتر: ازو | ۹ـ ریتر: + و مگر جبر بود | ۱۰ـ ریتر: بساط مهرهٔ قهر او |

بلای عاشق درپندار اختیاراست . چون[1] تمام بدانست و ببود[2] کار بدو آسان‌تر شد[3] ، زیرا که نکو شد تا کاری به اختیار کند درچیزی که درو هیچ اختیار درست[4] نیست.

بیت

آزاده بساط مهره[5] تقدیرست — درراه مراد خویش بی‌تدبیرست
آن مهره توئی و نقش و دورش[5] تمثال — کو[6] خود همه در دیده[5] خود تقصیرست

فصل

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که ازدست المعیّت و کفایت و عنایت عشق ، در زمین مراد عاشق افگنند ، تا ازو گل اعتذاری برآید و بود که فزایند[7] ، و ثمره[5] وصال گردد ، واگر دولت به‌کمال‌تر بود آن وصال ازیکی خالی نبود ، اگر برق صاعقه نجهد[8] ، و برراه او نیاید[9] ، و آن برای آن بود تا بداند که هرکی[10] در راه عشق رود[11] اعتماد نبود ؛ و برای آن[12] گفته‌اند :

بیت

گر غرّه بدان شدی که دادم بتو دل — صد قافله بیش برده‌اند از منزل
دل گرچه ز وصل شادمان می‌بینم — هم پای فراق در میان می‌بینم
درهجر تو وصل تو نهان می‌دیدم — در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم

فصل

عقول را دیده بربسته‌اند ازادراک ماهیّت و حقیقت روح و روح صدف عشق است پس چون بصدف علم [را] راه نیست بجوهر مکنون که در آن صدفست چگونه راه بود امّا برسبیل اجابت التماس این دوست عزیز — اکرمه الله تعالی — این فصول [و] ابیات اثبات افتاد اگرچه که (کلامنا اشارة) ازپیش برپشت جزو اثبات کرده‌ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بردامن معانی نرسد . تمّت

---

۱ - ریتر : + این معنی | ۲ - ریتر : + و آن پندار نبود | ۳ - ریتر : شود |
٤ - ریتر : «درست» ندارد | ٥ - ریتر : نقش دورش | ٦ - ریتر : گر |
۷ - ریتر : فرا بندد | ۸ - اصل : بجهد | ۹ - ریتر : + و راه بردولت او نبرند (؟) |
۱۰ - ریتر : هرگز | ۱۱ - ریتر : روی | ۱۲ - ریتر : این |

«۲»

رساله در عشق

تصنیف

سیف الدّین باخرزی

از روی نسخهٔ مورّخ ۶۶۷ هجری


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمه

سیف‌الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب رباعیات عاشقانه وعارفانهٔ خود در تاریخ ادبی ایران مشهورست . در عرصهٔ عرفان وی از خلفای عارف نامی نجم‌الدین کبری ودرعهد خود صاحب احترام ومقام بلندبود. اخلافش تاچندقرن بعداز اطلاع داریم ویکی ازفرزندانش در کرمان مدرّس وموردِاعتنای ملوك قراختایی واقع شد. شرح این مطلب در کتبی چون سمط العلی وجهانگشاومزارات کرمان مسطورست . درشرح احوال سیف‌الدین تحقیق مفصل جداگانه‌ای کرده‌ام که بامنتخباتی از کتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب تألیف نوهٔ وی بعدا درهمین مجله درج خواهد شد . فعلاچون مقصود طبع رسالهٔ لطیف فارسی عارف مذکوراست از تفصیل در سرگذشت وی خودداری میشود وخوانندگان را به مقالهٔ استاد سعید نفیسی ، که بصورت درآمدبر رباعیات او نوشته وبا رباعیات وی درشمارهٔ چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است، راهنمایی میکنم .

از رسالهٔ عشق که اینك طبع میشود جز نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخهٔ دیگری سراغ ندارم . این نسخه نخستین رساله‌ازمجموعه‌ای است مورخ سال ٦٦٧ که بشمارهٔ ٢٤٤٩ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظ است وقبلا متعلق به آقای باستانی راد بوده است (فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه جلد نهم) .

در نقل متن وطبع آن کتابت نسخهٔ اصل رعایت شده است ، مگر در نقل پ و چ و گ و«ای» بجای ب ، ج ، ك ، ۀ . اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید .


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ــ سیف‌الدّین باخرزی جدّ مؤلّف

مقدمهٔ کلّی در مآخذ تحقیق

سیف‌الدّین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلندمرتبهٔ نیمهٔ اول قرن هفتم هجری و از خلفای عارف مشهور شیخ نجم‌الدّین کبری است. در عالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه و عاشقانه‌اش موجب شهرت اوست.

باخرزی و اولاد واحفادش باستناد مراجع و مآخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب عده‌ای کثیر از صوفیّه بوده‌اند و خانقاه و مزار خود سیف‌الدّین مورد احترام و زیارتگاه عوامّ و خواص بوده است.

ازمیان مراجع تحقیق دراحوال سیف‌الدّین باخرزی، طبعاً آنها که از متون قدیم یعنی متعلق به‌عصر او یا قریب به‌عصر اوست مفیدتر است و از کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از نفحات‌الانس تألیف شده است نکتهٔ تازه بدست نمی‌آید. همهٔ مطالبی که در کتابهائی چون هفت اقلیم و آتشکده و مجمع‌الفصحا وطرائق‌الحقائق وریاض‌السّیاحة وریاض‌العارفین وازین قبیل کتب دیده می‌شود تکرار مکرّرات و خالی از فواید تاریخی وغالباً محتوی بر چند رباعی ازوست.

از میان معاصران، شرح حال سیف‌الدّین به‌اجمال به‌قلم فؤاد کوپرولو در مجلّد چهارم دائرةالمعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمّد قزوینی به علّت اشتمال شدّالازار براسم عارف مذکور ترجمهٔ کوتاهی ازو مأخوذ ازمراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی نیز شرح حالی از سیف‌الدّین باخرزی به‌صورت مقدّمه بر رباعیات او (که رباعیهای منسوب به‌او را از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند[1].

۱ــ در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون از سیف‌الدین بعنوان خلیفهٔ نجم‌الدین کبری ذکر می‌شود آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا (۲: ۸۰۶-۸۰۸) آمده خلاصهٔ مقالهٔ سعید نفیسی است. کارل بروکلمن در «تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جائی که از «وقایع الخلوة» تألیف سیف‌الدین نام می‌برد اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتزمایر (F. Meier) در مقدمهٔ آلمانی که برمتن عربی «فوائح الجمال و فواتح الجلال» تألیف نجم‌الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمهٔ حال سیف‌الدین دارد.

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که بر اینجانب معلوم است) ذکری که ازسیف الدّین باخرزی درمتون قدیم هست اشاره‌ای است ازعطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می نویسد که مادر منکوقاآن هزار بالش نقره برای بنای مدرسهٔ بخارا اختصاص داد و تولیت و ادارهٔ امورمدرسه را به‌عهدهٔ سیف الدّین گذاشت[1].

پس از جهانگشا قدیمترین مآخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمّد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف الدّین در کتاب اثمار الاشجار (اثمارواشجار) نوشته و وفات او را درشب یکشنبه بیست وچهارم ذی‌القعدهٔ ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس ازهفت روز رنجوری ضبط کرده‌است[2] و این ضبط درست مطابق است باآنچه درسند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضیئة (مؤلّف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً آنجا که دربارهٔ وفات او صحبت می کنیم به این مطلب باز می گردیم[3].

نام وکنیه ولقب و شهرت

اغلب مآخذ این عارف را به لقبش سیف الدّین می‌شناسانند و اختلافی هم درلقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابرضبط مآخذ قدیم (الجواهر المضیئة، مجمل فصیحی، تاریخ ملّازاده) و مخصوصاً اوراد الاحباب تألیف نوهٔ صاحب ترجمه (ورق ٦٤b) ابوالمعالی است[4]. نام او را همهٔ مآخذ سعید ضبط کرده‌اند. وی درعهد خود به «شیخ عالم» (= شیخ العالم) مشهوربوده است و اغلب منابع به‌این اشتهار اشاره

۱- تاریخ جهانگشا، ج۳: ۹۰.

۲- این مطلب را تنها سعید نفیسی درمقالهٔ خود ازنسخهٔ خطی ملکی خود نقل می کند. درچاپ ناقصی که ازین کتاب بنام «ثمرهٔ شجرهٔ نجوم» (لکهنو، ۱۲۲۰ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق طهران نیز این مطلب نیست. ما به‌نسخهٔ متعلق به‌سعید نفیسی نگاه کرده و ازان نقل کرده‌ایم.

۳- باید توجه داشت که جهانگشا یکسال قبل ازوفات شیخ واثمارالاشجار میان سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف شده‌است.

٤- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی درمقالهٔ خود کنیه‌اش را «ابوالمعانی» می‌نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفحات الانس است.

کرده‌اند[1]. نوهٔ او ابوالمفاخر یحیی در کتاب اورادالاحباب همیشه ازاو به‌شیخ عالم یا شیخ العالم نام می‌برد[2]. بنابر قول صاحب «قندیه» وی دربخارا وسمرقند به «خواجهٔ فتح آبادی» نیزمشهور بوده است[3]. سبب این اشتهار را باید آن دانست که خانقاه و تکیهٔ شیخ در دیه «فتحاباد» نزدیك بخارا بوده وهم‌انجاهم مدفون شده است.

نام پدر وی در مآخذ قدیم ونزدیك به عصر سیف‌الدّین (مجمل فصیحی، سمط العلی، ملحقات الصراح، الجواهرالمضیئةو تاریخ ملازاده) مطهّرمضبوط‌است. اما درحبیب‌السّیروبعضی از کتب پس‌ازآن (طرائق الحقائق، الذّریعة، دائرة المعارف اسلام، مقالهٔ آقای سعید نفیسی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرده‌اند. این تحریف ظاهراً ناشی از حبیب‌السّیرست. قرینه‌ای که برصحت ضبط «مطهّر» درمیان هست اینست که نام سومین فرزند سیف‌الدّین باخرزی ملقّب به مطهر الدین «مطهّر» بوده‌است و می‌دانیم که میان قدما مرسوم بوده‌است که نام پدر خود را بر پسرخویش‌می گذارده‌اند، کما اینکه سیف‌الدّین باخرزی نیز همنام با جدّ خویش بوده‌است، که نام جدش سعید بود.

چنانکه گذشت نام جدّ سیف‌الدّین‌باخرزی بنابرضبط الجواهرالمضیئة (۱: ۲۴۹) ومجمل فصیحی(۲: ۲۶۳) وتاریخ‌ملازاده(ص۴۱ و۴۲) وهدیةالعارفین(۱: ۳۹۱) «سعید» است ونام‌جدّپدرش‌را مؤلّفان مجمل فصیحی وهدیة العارفین«علی» نوشته‌اند.

بطورخلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف‌الدّین سعید بن مطهّربن سعید بن

۱– مجمل فصیحی (۲: ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳: ۴۹، ۹۰)، تاریخ گزیده (ص۷۹۱)، حبیب‌السیر (۳: ۶۴)، تذکرةالاولیاء محرابی(ص۷۷-۸۹)، رشحات عین‌الحیاة(ص۲۰)، روضات‌الجنات فی‌تاریخ هرات (۱: ۲۲۳ - ۲۲۵)، تاریخ ملازاده(ص۴۰-۴۲ و۶۸).

۲– نگاه کنید به‌موارد عدیده درهمین مجلد که از آن کتاب چاپ شده‌است.

۳– قندیه، ص۶۴.

علی الصوفی الباخرزی مشهور به شیخ عالم نامید[1] . مولدش باخرز از قرای خراسان میان نیشابور و هرات درجنوب جام بوده است[2].

تاریخ ولادت و رحلت

تاریخ ولادت سیف الدین باخرزی را الجواهر المضیئة و تاریخ ملازاده مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ۵۸۶ ضبط می کنند . امّا فصیح خوافی ذیل حوادث ۵۷۶ ضبط کرده است . چون مدّت عمر او را مؤلف تاریخ ملازاده[3] وصاحب خزینة الاصفیا[4] هفتاد وسه سال قید کرده‌اند وتاریخ وفات او به‌استناد منابع اصیل سال ۶۵۹ بوده است ، پس تولد او درسال ۵۸۶ اتفاق افتاده نه سال ۵۷۶، چنانکه درمجمل فصیح خوافی آمده است . در تاریخ ملازاده این رباعی :

تصوّف را چو احیا کرد معبود　　سعید بن المطهّر بود مقصود
ولادت در نهم از ماه شعبان　　زهجرت پانصدوهشتادوشش بود

درماده تاریخ ولادت شیخ از گفتهٔ قائل نامعلومی نقل شده‌است .[5]

تاریخ وفات اورا به‌اختلاف ذکر کرده‌اند. مجمل فصیح خوافی سال ۶۴۶[6] وشاهدصادق سال ۶۵۳ و تاریخ گزیده و روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات وحبیب السّیر وتاریخ کبیرو خزینة الاصفیا و ریاض السّیاحة و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و به‌تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال ۶۵۸ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند وهیچ یک ماه وروز فوت را قید نکرده‌اند. امّا مآخذ

۱ــ درنسخهٔ موسوم به‌المشیخة (شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه در صفحهٔ ۱۸۰) که‌داستانی صوفیانه از سیف‌الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین‌ترتیب آمده است .

۲ــ یاقوت، ۱: ۴۰۸ .

۳ــ تاریخ ملازاده، ص ۴۲ .

۴ــ خزینة الاصفیا، ۲: ۲۷۳ــ۲۷۴ .

۵ ــ فریتزمایر تولد اورا ۵۸۰ ضبط کرده‌است و معلوم نیست از کدام مأخذ این تاریخ را به‌دست آورده‌است .

۶ــ اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ۶۴۶ ضبط کرده است ولی می‌نویسد که دیگران سال ۶۵۹ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند .

قدیمتر که تألیف آنها نزدیك به عصر صاحب ترجمه وطبعاً معتبر ترست چون اثمارالاشجار[1] و تاریخ وصاف (ص۱۰) والجواهرالمضیئة ونفحات‌الانس و تاریخ یافعی (۴:۱۵۱) و تاریخ ملازاده سال۶۵۹را ضبط کرده‌اند. ازمتأخرین صاحب هدیة‌العارفین نیز همین سال را سال‌وفات شیخ‌دانسته است. درسه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهرالمضیئة و تاریخ ملازاده روزوماه نیز ذکر شده. اثمارالاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۶۵۹ وقت نمازخفتن پس‌ازهفت روز رنجوری روی داد. درالجواهرالمضیئة آمده‌است که: «مات لیلة‌السبت خامس عشرین ذی القعده عندالحافظ ابی محمّد سنة تسع وخمسین وستمائة»[2]. مؤلف تاریخ ملازاده می‌نویسد[3]: «و وفات ایشان دربیست وچهارم ذوالقعدة سنۀ تسع وخمسین وستمائة» بود و این رباعی را هم‌نقل می‌کند:

در ششصدو پنجاه‌و نه ازحکم ودود — دربیست وچهارم ماه ذوالقعده که بود

آن مرغ همای عالم همّت را — باز اجل از چنگ جهانش بربود[4]

وقایع زندگانی

اکنون بپردازیم به‌اخبار و قصصی که درخصوص زندگانی شیخ و حالات وروحیات‌ومقامات او دردست‌داریم‌واز روی آنهامی توانیم‌اطلاعاتی‌روشن از وقایع حیات وی به‌ترتیب تاریخی مدوّن و مرتب کنیم. بحث دربارهٔ کشف‌و کرامات شیخ و مناقب ومقامات او دامنه‌ای وسیع می‌خواهد ومقدمه‌این کتاب گنجایش‌ومناسبت آن‌مطالب را ندارد، وچون دراین زمینه مواد نسبهٔ زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او به دست

۱ــ بنقل ازمقالهٔ سعید نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج۲ ش۴: ۱-۵.

۲ــ الجواهرالمضیئة فی‌طبقات الحنفیة، ۱: ۲۴۹.

۳ــ تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۴ــ فرتیزمایر درمقدمهٔ برفوائح الجمال (ص۴۲-۴۳) سنهٔ ۶۴۰ و باربیه‌دومنار درفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران (ترجمهٔ ملخص و مستخرج یاقوت) سال ۶۴۸ را ضبط کرده‌اند! در تاریخ وصاف آمده‌است که «شیخ‌الشیوخ سیف‌الدین الباخرزی درعهد آلغو به‌ندای‌«ارجعی»ازین سراچهٔ ناپایدار به‌دارالقرار خرامید» (چاپ سنگی‌ص۱۰) وبنابر «طبقات سلاطین‌اسلام» آلغو در ۶۵۹ به‌سلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بدانند مراجعه خواهند کرد و درینجا تنها مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ بپردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب نوشته است که سیف‌الدّین باخرزی «روزنامه» حیات خودرا پنهان تحریر می کرد و پس‌ازمرگش به‌دست افتاد و افسوس که‌از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«وشیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن‌را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمررا شیخ بر آنجا ثبت[کرده]بوده‌وهر هدیه که به‌حضرت شیخ آورده بوده‌اند تابه‌خمرهٔ‌جمرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به‌حدّی که مدّت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده‌است تا نباید که‌سهو شود، وهر جفایی وجوری را که دشمنان وحاسدان در حقّ شیخ کرده‌اند وشیخ درشب چند رکعت نماز درعوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعا وخیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»[1]

***

شیخ سیف‌الدّین مقدّمات علوم را درزادگاه خویش و فقه وقراءت وتفسیر را نزد استادان

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ورق ۸۷a (جلد اول).

متمدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت[1]. صاحب مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶ می‌نویسد که شیخ در هنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفّی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته‌است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجّه بود که سیف‌الدّین باخرزی در زمان وفات خواجهٔ سنجان در سنّی میان هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به قصد زیارت و استفادت به حضرت شیخ نجم‌الدّین کبری (متوفّی در ۶۱۸) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را بر گزید و دست ارادت در دامن سر سلسلهٔ طریقهٔ کبرویّه زد و پس از برگذار کردن یک اربعین به مقام والای خلافت نجم‌الدّین نائل آمد[2].

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلّف از اسناد خرقه و طریقهٔ خرقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذّکر» صحبت می کند و آداب این رسم و سنّت را برمی‌شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را بازمی گوید و از آن برمی‌آید که شیخ سیف الدّین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم الدّین گرفته بوده است. می‌نویسد:

«والبس هو [شیخ اسمعیل القصری] شیخنا آیة الله الکبری ابا الجنّاب نجم الدّین احمد بن احمد البکری الخیوقی الصّوفی، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابو المعالی سیف الحقّ و الدّین سعیدبن المطهّربن سعید الصّوفی الباخرزی.»[3]

وذیل «اسناد تلقین الذّکر» می‌نویسد:

۱ـ در مجمل فصیحی آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملة و الدین ابوحفص عمرالسهروردی الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ۶۴۶).

صاحب تاریخ ملازاده می‌نویسد روایت ایشان درعلم حدیث ازامام صاین الدین است (ص ۴۰)، و جای دیگر می‌گوید امام رکن‌الدین الشهید از اساتید شیخ بود.

در الجواهرالمضیئة آمده‌است که: «تفقه علی شمس الائمة الکردری». همین مؤلف ذیل احوال رشیدالدین یوسف‌بن‌محمد نیدی، سیف‌الدین را از شاگردان وی می‌نویسد.

۲ـ تقریباً همهٔ مآخذ مهم متذکر این مطلب شده‌اند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکر کرده‌اند.

۳ـ اوراد الاحباب، ورق ۶۴a.

«ثم سمعت الذّکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحقّ و الدّین ابی المظفّر احمدبن سعید بن المطهّر وهما اخذ الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحقّ ابی المعالی سیف الحقّ و الدّین سعید بن المطهّر الباخرزی رضوان الله علیه و هو اخذه عن شیخ شیوخ الدّنیا نجم الحقّ و الدّین ابی الجنّاب احمد بن عمر الکبری قدّس الله روحه و رضی عنه».[1]

فصیح خوافی در تألیف خود نوشته است که: «وی خرقهٔ تبرّك از دست شیخ تاج‌الدّین محمودبن حداد (؟) الاشنهی پوشیده درهراة گرفت»[2] و بنابرین‌عبارت قبل‌ازاینکه به خوارزم برود وخرقه‌ازدست نجم‌الدّین کبری بپوشد درهرات نیزصوفی دیگری بدوخرقهٔ تبرّك پوشانیده بوده‌است.

سیف الدّین باخرزی پیش‌ازسال ۶۱۸ که شهادت نجم‌الدّین کبری در آن‌سال روی داد از جانب نجم‌الدّین به‌بخارا رفت و تا پایان عمر به‌عزّت تمام‌واحترام‌بسیاردر آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر و ناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند ومورد توجه کامل‌عامّه بود. درهمین شهرست که ملقّب به «شیخ عالم» گردید.

شیخ‌سیف‌الدّین درراه‌ترویج‌طریقهٔ کبرویّه‌وبسط‌دین‌اسلام‌بنابر آنچه‌در«اورادالاحباب» می‌خوانیم ازصدمه و آزار کافران بی‌نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می‌نویسد:

«شیخ عالم سیف الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند ودشمنان سعیها نمودند و ایلچی به‌بخارا آمد وشیخ را درنماز گرفتند و بردند وروزدیگر از شهر بیرون آوردند و به‌اردو می‌بردند وچندهزار آدمی

۱ـ اورادالاحباب وفصوص الاداب، ورق b ۶۴.

۲ ـ ذیل حوادث ۶۴۶ مأخوذ از «ذیل بارتلد»، دربارهٔ شیخ تاج‌الدین محمود اشنهی به‌حواشی صفحات ۲۰۷ و ۲۰۳ «شدالازار فی‌حط الاوزار عن زوار المزار» مراجعه شود.

مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته در بسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی با فاقه و فقر همنشینم کردی

این مرتبهٔ مقرّبان در تست یارب به‌چه‌خدمت‌این‌چنینم کردی»[۱]

سیف‌الدّین باخرزی مورد تفقّد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد. ابی الفضل بن محمّد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که برکه خان پسر توشی چون به‌بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت[۲].

بنابر آنچه عطا ملک جوینی در جهانگشا نوشته[۳] و رشیدالدّین فضل‌الله تقریباً همان عبارات را درجامع‌التّواریخ آورده‌است[۴] وپس از آن حبیب‌السّیر وروضة‌الصفا آن مطلب را نقل کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به‌سرقوتی بیکی[۵] باوجود آنکه عیسوی مذهب و مروّج و حامی دین نصاری‌بود هزار بالش نقره از مال خود را به‌منظور بنای مدرسه دربخارا وقف کردو اداره و تولیت آن را درعهدهٔ سیف‌الدّین باخرزی وا گذاشت وهمچنین چند دیه را بر آن‌مدرسه وقف کرد. بنابرقول صاحب ریاض‌السّیاحة منکوقاآن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان ملحوظ می‌داشت.

همچنین به‌شرحی که پس‌ازین در ذیل احوال برهان‌الدّین احمد فرزند شیخ وپدرمؤلّف خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ سیف‌الدّین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به‌خدمتش روانه کرده بوده است[۶].

۱- اورادالاحباب وفصوص‌الآداب ص۲۷۰ چاپ حاضر.

۲- بنقل بارتلد درقسمت‌منتخبات متون نقل شده درذیل ترکستان، ص۱۳۶.

۳- جهانگشا،۳ : ۹.

۴- جامع‌التواریخ،۱ : ۵۸۱.

۵- نام او به‌اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشا آنهارا نقل کرده‌است و دراینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرارگرفت.

۶- سمط العلی للحضرة العلیا،ص۴۳ وتذکرة‌الاولیاء محرابی کرمانی،ص۷۹.

درخصوص احترام و توجهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف‌الدین ملحوظ می‌داشته‌اند سندی که مؤید صحت ادعا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ـ ظ ۷۵۳) با اینکه زمان شیخ را درک نکرده قصیده‌ای درحق و مدح سیف‌الدین سروده‌است که تمام چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می‌شود. البته این امر مستبعد نیست که پس‌ازحیات عارفی شهیرشاعری اورا مدح کند. بخصوص دراین مورد که فرزند شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجو می‌زیسته و درهمانجا نیز به‌خاک سپرده شده است. طبعاً توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می‌ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

«یمدح الشیخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سیف‌الحق والدین الباخرزی قدس‌الله روحه

دوش چون سیمرغ زرین کوه برقاف آشیان

آمدند از هرطرف مرغان شب‌خوان در فغان

. . . .



. . . .

گفتم آیا این جماعت را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبلهٔ روی زمین

اختر برج هدایت زبدهٔ دور زمان

سیف‌دین الحق و الدنیا امام الخافقین

شمع جمع اولیا سرّ الله المستعان

. . . .

. . . .

جسته سلطانان ز «فتح‌آباد» او فتح و ظفر

یافته شاهان زحرز نام او امن و امان

. . . .

. . . .

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه‌درقلب‌سخن‌چون‌سیف شدرطب‌اللسان»[1]

معاصران و معاشران

مطالبی که درباب کرامات ومقامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد دیگر در کتب دیده می‌شود ، بجز مطالبی که در کتاب نوهٔ او یعنی اورادالاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیرست :

۱) مولانا جلال الدین محمّد رومی – درمناقب العارفین افلاکی دونقل درخصوص ملاقات مظهرالدّین مطهّرفرزند سیف‌الدّین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف‌الدّین نیز ذکر می‌شود . از آن دونقل چنین برمی آید که سیف‌الدّین باخرزی مقام مولانارا دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است .

نخستین حکایت اینست که چون مظهرالدّین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده‌است. مولانا درمیان تقریرحقایق‌معانی‌می‌فرماید که قادم مائیم نه تو! این‌سخن‌چون به گوش مظهرالدّین‌می‌رسدواز گفتارخویش‌منتبّه می‌شودو پیاده به‌حضرت مولانا رومی آوردو می گوید : « آنچه پدرم وصیّت می‌فرمود که چارق آهنین می‌باید پوشیدن وعصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ ازجملهٔ مفترضات است حقّ گفته است و برحق بوده است .»[2]

موضوع نقل دوم که باز از مظهرالدّین مطهر روایت شده اینست که ملک شمس‌الدّین هندی ملک شیراز که به شیخ سیف‌الدّین باخرزی اعتقاد می‌ورزید غزلی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می‌فرستد . چون غزل برشیخ رسید و آن‌را بخواند نعره بزد وبیخود شد وجامه‌ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی،ص۵۹۸ - ۶۰۰.

۲- مناقب العارفین،۱:۱۴۲-۱۴۵.

درید. » بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین . . . الله‌الله چارق آهنین باید پوشیدن وعصای آهنین به کف گرفتن وبه‌طلب او بزرگ رفتن» پس همه یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما به دیدار او روند ومن پیرشده‌ام وطاقت سفرندارم» وبه مظهرالدّین مطهر خطاب می کند که «امیدوارم که چشمهای تو به‌دیدار مبارک آن مظهر مطهّر منوّر گردد.»[۱]

۲) خواجه نصیرالدین‌طوسی ـ اگر انتساب رباعی مذکور درزیر

مفخر دهر شیخ باخرزی   بالله ار تو به ارزنی ارزی
باخردمند کی‌توانی‌زیست   چون ترا گفته‌اند با خر زی؟[۲]

به‌خواجه نصیرالدّین طوسی(بنابرقول روضات‌الجنّات)صحیح باشد معلوم می‌شود که میان خواجه وشیخ معارضه گونه می‌رفته است[۳].

۳) شیخ حسن بلغاری وخواجه غریب ـ این هر دو از صوفیهٔ طریقهٔ نقشبندی و از معاریف متصوفهٔ عهد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجهٔ غریب می‌خوانیم که: « باشیخ‌العالم‌شیخ سیف‌الدّین باخرزی قدس سره که‌از کبار اصحاب شیخ نجم‌الدّین کبری بوده‌است قدّس سره معاصر بوده ودر فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف‌الدّین آنجاست به‌هم صحبت می‌داشته‌اند ودر آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن‌بلغاری رحمه‌الله از جانب اروس و بلغار به‌ولایت بخارا آمده‌است خدمت خواجه غریب را که در آن‌وقت نود

۱ـ مناقب‌العارفین، ۱: ۲۶۷.

۲ـ روضات الجنات، حاشیهٔ ص۱۸۰.

۳ـ آقای محمدتقی مدرس‌رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۲۲۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را با اختلافات مختصر و بدون انتساب به‌خواجه با رباعی جوابیه از سیف‌الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

هله ای سیف دین باخرزی   بالله ار تو به ارزنی ارزی
کی تو باآدمی توانی زیست   چون‌ترا گفته‌اند با خر زی!

جواب

برو ای دوست طاعتی می کن   تابه کی‌فسق‌ومعصیت‌ورزی
آخر عمر با تو خواهم زیست   چون مرا گفته‌اندبا خر زی!

ساله بوده است دریافته است و به‌غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف‌الدّین را ملاقات کرده است شیخ سیف‌الدّین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.»[1]

۴) کمال‌الدین خوارزمی – جمال قرشی در ملحقات الصراح نقل می‌کند که مکتوبی از سیف‌الدّین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال‌الدّین خوارزمی، از صوفیهٔ کبرویّه، دیده است.[2]

۵) برهان‌الدین بخاری – مؤلف حبیب‌السّیر در ذیل احوال قوبیلای قاآن واقعهٔ کشتن برهان‌الدّین بخاری از مریدان سیف‌الدّین را چنین می‌نویسد: «قبلا قاآن به‌واسطهٔ سعایت بعضی از مفسدان مولانا برهان‌الدّین بخاری را که از جملهٔ مریدان سیف‌الدّین باخرزی بود و در خان‌بالیق به نصیحت طوایف خلایق اشتغال می‌نمود به جمعی سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن سرزمین از تعفن هوا مریض گشته وفات یافت.»[3]

۶) خواجه سنجان واستادمردان – بطوریکه درضمن احوال شیخ دیدیم به‌استناد مجمل فصیحی سیف‌الدّین باخرزی با خواجه سنجان و استاد مردان که از صوفیهٔ بزرگ عصر در ناحیت خواف و باخرز بوده‌اند صحبت می‌داشته است[4].

۷) نورالدین بصیر – در «قندیه» ذیل حالات نورالدّین بصیر عارف و متصوّف دو نقل در خصوص او و سیف‌الدّین باخرزی یاد شده‌است. یکی نقل این است که:

«نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصهٔ وجود آدم سیف‌الدّین باخرزی که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده‌اند و ایشان را خواجهٔ فتح آبادی می‌گویند، و خواجهٔ فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدّین بصیر عهد برادری بوده‌است، و خواجهٔ فتح آبادی هر گاهی

---

۱ ـ رشحات عین‌الحیات، ص ۲۰.
۲ـ بنقل بارتلد از ملحقات‌الصراح در «ذیل ترکستان» ص ۱۳۶.
۳ـ حبیب‌السیر، ۳:‌۶۴.
۴ـ مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۹.

که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدّین بصیر می آمدند حضرت نورالدّین علیه‌الرحمة ازبرای استقبال ایشان تا یک فرسخی راه ازسمرقند که گوشکی بوده‌است که آن‌را گوشک علقمه می گفته‌اند در آنجا رفته به یکدیگر ملاقات می کرده‌اند.»[1]

مضمون نقل دیگر اینست که سیف‌الدّین در یکی ازسالها دیدار ازنورالدّین بصیر را به‌هنگامی می گذارد که انگور خلیلی سمرقند پخته باشد تااز آن انگور بخورد! درین بارچون سیف‌الدّین به گوشک علقمه می‌رسد نورالدّین بصیر به سنّت سابق به‌استقبال او نیامده بود. شیخ سیف‌الدّین بسوی منزل نورالدّین بصیر حرکت می کند و به‌دهلیز خانه ورود می‌شود. در آنجا یکی ازخدام می گوید که شیخ العالم به‌دیدن شما آمده و در دهلیز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدّین باخرزی به‌بخارا باز می گردد و یک پای از رکاب برمی‌آورد و برزمین می‌نهد وضمیرخویش‌را ازخوردن انگور پاک می کند ومجدّد ازبرای دیدن شیخ‌نورالدّین‌بصیر به سمرقند می‌رود[2].

۸) نجم‌الدّین کبری — درنفحات‌الانس وحبیب‌السّیر ومجالس العشّاق دو نقل دربارهٔ شیخ سیف‌الدّین هست. یکی اینست که کنیز کی ازختا برای‌شیخ نجم‌الدّین کبری آورده‌بودند. شب زفاف می گوید که ما امشب لذّت مشروعه داریم، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسوده به‌سر برید. پس‌شیخ سیف‌الدّین باخرزی ابریق پر آب کرد و بردرخلوت شیخ نجم‌الدّین بماند. بامدادان نجم الدّین کبری فرمود نه‌مگر گفته بودیم که شب به‌لذّت مشغول باشید و ترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به لذّت مشغول شود ومرا هیچ لذّتی بالاترازاین نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدّین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدوند! بعد می‌نویسد که روزی ازسلاطین اسپی به شیخ سیف‌الدّین بخشید وخواست تا خود شیخ را

۱- قندیه، ص ٦٤.

۲- قندیه، ص ٦٤-٦٥؛

بر آن سوار کند . اسپ برمید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم‌الدّین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند ![1]

نقل دیگر اینست که شیخ سیف‌الدّین باخرزی بر سر جنازهٔ درویشی حضور یافت. گفتند تا تلقین فرماید. پیش روی جنازه بر آمد و گفت :

گر من گنه جملهٔ جهان کردستم　　　لطف تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که بوقت عجز دستت گیرم　　　عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم[2]

آثار و اشعار

اگرچه مؤلف بستان السّیاحه می‌نویسد که سیف‌الدّین باخرزی تصانیف بسیار دارد[3] امّا چه در تضاعیف فهارس کتابخانه‌ها وچه درمآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می‌یابیم :

۱ـ شرح اسماء الحسنی[4] که نسخهٔ آن‌را نمی‌شناسم‌وازوجود آن بی‌خبرم.

۲ـ وقایع الخلوة که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فرهنگستان لیدن بشمارهٔ ۲۲۰۲ موجودست[5].

۳ـ رسالة وصیة السّفر که ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می‌برد و آن را ازمآخذ تألیف کتاب خود می‌شمرد[6].

۴ ـ رساله در عشق به فارسی ، نسخه ای از آن جزء مجموعهٔ خطی قرن هفتم متعلق

۱ـ نفحات الانس، ص۴۳۱ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱ . ـ مجالس‌العشاق، ص۱۱۲ .

۲ـ نفحات‌الانس، ص۴۳۲ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱ .

۳ـ بستان السیاحة ، ص۱۶۹ .

۴ـ هدیة العارفین.

۵ـ M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothlecae Academiae Lugdunis - Bataviae*, vol. v. و نیز به P. Voorhoeve- *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden...Leiden*, 1957.

۶ ـ اورادالاحباب وفصوص‌الاداب، ص۲۵۷ .

به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۸ شمارهٔ ٤ (۱۳٤۰) توسط نگارنده به‌چاپ رسیده‌است. استاد حبیب یغمائی‌هم که این مجموعه‌را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران، ۱۳٤۳).

۵- از رباعیات او نخستین بار پنجاه و یک رباعی از روی نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ خدابخش در بانکی‌پور با مقدمه‌ای بقلم خدابخش در مجلهٔ انجمن مستشرقان آلمان طبع‌شد[1]. بعد آقای سعید نفیسی نود رباعی به‌نام او بطبع رسانیدند[2]. رباعیات سیف‌الدّین با رباعیات ابوسعید و خیّام و باباافضل و دیگران خلط شده‌است[3]. بجز نسخهٔ خدابخش، از رباعیات او یک نسخه در موزهٔ بریتانیا[4] و نسخه‌ای در کتابخانهٔ فرهنگستان اطریش[5] هست، و بطور پراکنده هم در جنگها و مجموعه‌ها دیده می‌شود.

قطعه‌ای هم صاحب بتخانه ازو نقل می‌کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

مزار و خانقاه

شیخ پس از وفات در همان محلهٔ فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به‌خاک سپرده شد و گورش مزار عارفان و درویشان گردید. فصیح خوافی در مجمل ذیل وقایع سال ٦٤۹ می‌نویسد که خانقاه شیخ سیف‌الدّین در محلهٔ فتح آباد به دستور سیورقوتی بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحلهٔ خود از آن چنین یاد می‌کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف‌الدّین باخرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱- *Z.D.M.G.* جلد ۵۷ صفحات ۲٤۵-۲۵٤.

۲- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج ۲ شمارهٔ ٤.

۳- سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ٦۰.

٤- بشمارهٔ Or. 9348 - بنقل از مقالهٔ زکی‌ولیدی طوغان دربارهٔ بعضی نسخه‌های فارسی و عربی و ترکی لندن و طهران، مندرج در *I. T. E. D.*، جلد سوم ۱۹٦۰، صفحات ۱۳۳-۱٦۰.

۵- فهرست «کرافت» شمارهٔ ۱۹۹.

بود به‌او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به‌مصرف اطعام مسافرین می‌رسد.»[۱]

از متن وقف‌نامهٔ ابوالمفاخر یحیی باخرزی خوشبختانه که اخیراً به‌دست آمده و طبع شده است و بعد از این از آن مستقلاً صحبت می کنیم چنین معلوم می‌شود که نوهٔ سیف‌الدّین موقوفاتی برمزار جدّ خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که از این خانقاه و مزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از سفر خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکور بدین مضمون نوشته‌است: که خانقاه را امیر تیمور در سال ۷۸۸ با باغ و عمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذ از کتیبه‌های آن مزار است. در دنبال آن می نویسد کاشیهای قیمتی آنجا به‌دست بی‌انصافها خراب شده‌است و به‌دزدی می‌فروشند.

اولاد و احفاد

شیخ سیف‌الدّین باخرزی سه پسر داشت: جلال‌الدّین محمّد، برهان‌الدّین احمد و مظهرالدّین مطهر[۲].

از سلسلهٔ خاندان سیف‌الدّین افراد دیگری را هم می‌شناسیم که از نسل برهان‌الدّین احمد بوده‌اند و تانیمهٔ اول قرن دهم می‌زیسته‌اند و پس از این به‌شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

***

۱ـ **جلال‌الدّین محمّد**: ارشد پسران سیف‌الدّین و هم اوست که ابوالمفاخر در وقفنامهٔ خود گفته است: «عمّ بزرگتر این واقف مذکورست»[۳]. مفصل ترین ترجمهٔ حال او را صاحب «الجواهر المضیئة» به‌دست می‌دهد و می‌نویسد که روز چهارشنبه ۱۶ جمادی‌الاولی از سال ۶۶۱[۴] در نزدیکی بخارا شهید شد و تولّدش روز شنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۶۲۵ روی داد و علم فقه از پدر فرا گرفت.[۵]

رشیدالدّین فضل‌الله در جامع‌التّواریخ در موضعی که از احوال برکه صحبت می کند

---

۱ ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص ۲۷۳.

۲ـ مجمل فصیحی خوافی ذیل حوادث ۶۴۶.

۳ـ وقفنامه، ص ۱۰۰.

۴ـ مجمل فصیحی خوافی شهادت جلال‌الدین را ذیل سال ۶۶۰ ضبط کرده است.

۵ـ الجواهرالمضیئة ۱: ۲۴۹.

می‌نویسد: «همه متعلقان و نوکران برکه را بکشتند تا غایت که شیخ زادهٔ اسلام برهان‌الدّین پسر شیخ بزرگوار سیف‌الدّین باخرزی را نیز بدون علّت شهید گردانیدند.»[1] امّا به شرحی که خواهیم دید چون برهان الدّین فرزند دوم شیخ بنابر خواهش ترکان خاتون به کرمان می‌رود و در آنجا وفات می‌کند و بنابر مسطورات «مزارات کرمان» در همانجا مدفون می‌شود نا گزیر از ین شیخ زادهٔ اسلام مراد جلال‌الدّین خواهد بود که طبق مندرجات «الجواهر المضیئة» شهید شد. به‌عبارت دیگر آنکه برهان‌الدّین تحریف یا سهوی است از طرف صاحب جامع التّواریخ بجای جلال‌الدّین.

جلال الدّین محمّد درهمان‌جا مدفون است که پدرش. مؤلّف تاریخ ملازاده درین مورد می‌نویسد که در جهت قبلهٔ تربت شیخ دو فرزنداو خاوند جلال‌الدّین و خاوند مظهرالدّین[2] به خاک سپرده شده‌اند[3].

۲ـ برهان الدّین احمد: نخستین مطلب مهمّی که دربارهٔ مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف‌الدّین باخرزی در دست داریم شرحی است که مؤلّف «سمط العلی للحضرة العلیا» ذیل احوال ترکان‌خاتون پادشاه کرمان راجع به‌علمائی می‌نویسد که در آنجا تدریس می‌کردند. او گوید: «شیخ زادهٔ جهان برهان‌الحقّ والدّین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیةالله فی عظمة شأنه و علوّ مکانه سیف‌الحقّ و الدّین المجلس العالی سعید بن مطهّر بن ابی‌المعالی قدّس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطاف با کرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج‌الحقّ والدّین تاج‌الشّریعة و برهان الحقّ والدّین برهان‌الشّریعة که علوّ خاندان و سموّ دودمان ایشان اظهر من ضوء النّهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید مبرّات آن خاتون عالی‌همّت متوجّه این ملک شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط اوفر و حظّ اکمل احتظا یافتند و به‌تدریس مدرسهٔ قطبیّه موسوم گشت.»[4]

۱ـ بنقل بارتلد در «ذیل ترکستان».

۲ـ در متن ملازاده: مطهرالدین.

۳ـ تاریخ ملازاده، ص ۴۳.

۴ـ سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۴۳ــ۴۴.

همین مؤلف در جای دیگر چون از بنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده است سخن می‌دارد می‌نویسد که برهان الدّین را «به اسم شیخی در آن رباط تمکین داد.»[1]

از تحقیقات مرحوم قزوینی در حواشی «شدّالازار» ذیل احوال شیخ ناصرالدّین عمر بن محمّد بن عمر بن احمد الکبری برمی‌آید که در عبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدّین مطهّر الباخرزی بکرمان ولبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدّین است نه سیف الدّین، به علّت آنکه اولاً نام سیف الدین سعید است نه مطهّر و ثانیاً برهان الدّین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصرالدّین عمر با عهد برهان الدّین تطبیق می‌کند نه سیف الدین، پس بر مؤلف شدّالازار یا ناسخ نسخه خلطی روی آورده است.[2]

فصیح خوافی در «مجمل» می‌نویسد که شیخ برهان الدّین فرزند میانهٔ سیف الدّین باخرزی به حجّ رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید[3]. در جای دیگر می‌گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخورداری یافت. این مؤلف وفات او را ذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می‌کند.

مشروح‌ترین و مهمترین سندی که در باب احوال این برهان الدّین به دست داریم تذکرة الاولیای محرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خود را از نتایج همین برهان الدّین می‌خواند و اطلاعات مفید و تازه‌ای در خصوص وی به دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصهٔ مسطورات آن کتاب را به سبب احتوا بر مطالبی در خصوص کرامات و مناقب او لازم می‌داند:

«حالت عرفان شعاری . . . شیخ برهان الدّین احمد المشتهر به شیخ زادهٔ سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدّین الباخرزی المشهور به شیخ عالم‌اند . . . چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون ترکان را اعتماد تمام به شیخ عالم بوده و تحف و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن است

۱- سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۵۸

۲- برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیهٔ ص ۱۲۱.

۳- مجمل فصیحی خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶.

که یکی ازفرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه... که ازملوك به ایشان رسیده بوده وحرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام برفرزندخود شیخ برهان الدّین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند، و ترکان حرمت ورعایت بلانهایت به تقدیم رسانیده وخانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زادهٔ سعید ظاهر و صادر شده.

ازجمله چنین می گویند که یک نوبت ازصفهٔ بزرگ همین خانقاه وعظ می فرموده اند، دراثنای وعظ گرم شده اند و ایشان را جذبه و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبر هر دو دست به طریق انبساط ودست افشانی ازهم گشاده اند. سقف صفّه ازهم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده ومردم دیده اند ومندهش شده اند وچون دستها باهم آورده اند سقف صفّه باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده. وبعضی می گویند که صفّه چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته بایست، وچون وعظ تمام کرده وبه پائین آمده ومردم را بیرون برده اشارت کرده صفّه فرود آمده وایشان جدّاعلای کاتب راتب اند. وحضرت ترکان موقوفات بسیار براین خانقاه فرموده بودند، اما حالی بایروضایع مانده...»[1]

همین مأخذ محلّ مقبره و خانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمّام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معیّن می کند ولی بنابر حاشیهٔ مصحح کتاب درین زمان ازاین آثار اثری به جای نیست[2].

۳ـ مظهرالدین مظهر: نام سومین فرزند سیف الدّین در مجمل فصیحی خوافی آمده است و اطلاعات مفید دیگر رادرخصوص او ازمناقب العارفین افلاکی به دست می آوریم. بنابرمسطورات کتاب اخیر مظهرالدّین مطهّر پس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد وچند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی ازفرزندانش درقونیه وفات یافته است. وی درقونیه

۱ـ تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی، ص۷۸ـ۸۱.

۲ـ همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیهٔ آن.

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم[1]. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحهٔ ۱۳ همین مقدمه که دربارهٔ سیف‌الدّین باخرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴ ـ ابوالمفاخر یحیی: فرزند برهان‌الدّین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمهٔ حالش را بیان خواهیم کرد.

۵) افراد دیگر این خاندان ــ بجز افراد مذکور درفوق چندتن دیگر می‌شناسیم که جز یکی ازبقیه در تذکرة‌الاولیاء محرابی یاد شده است:

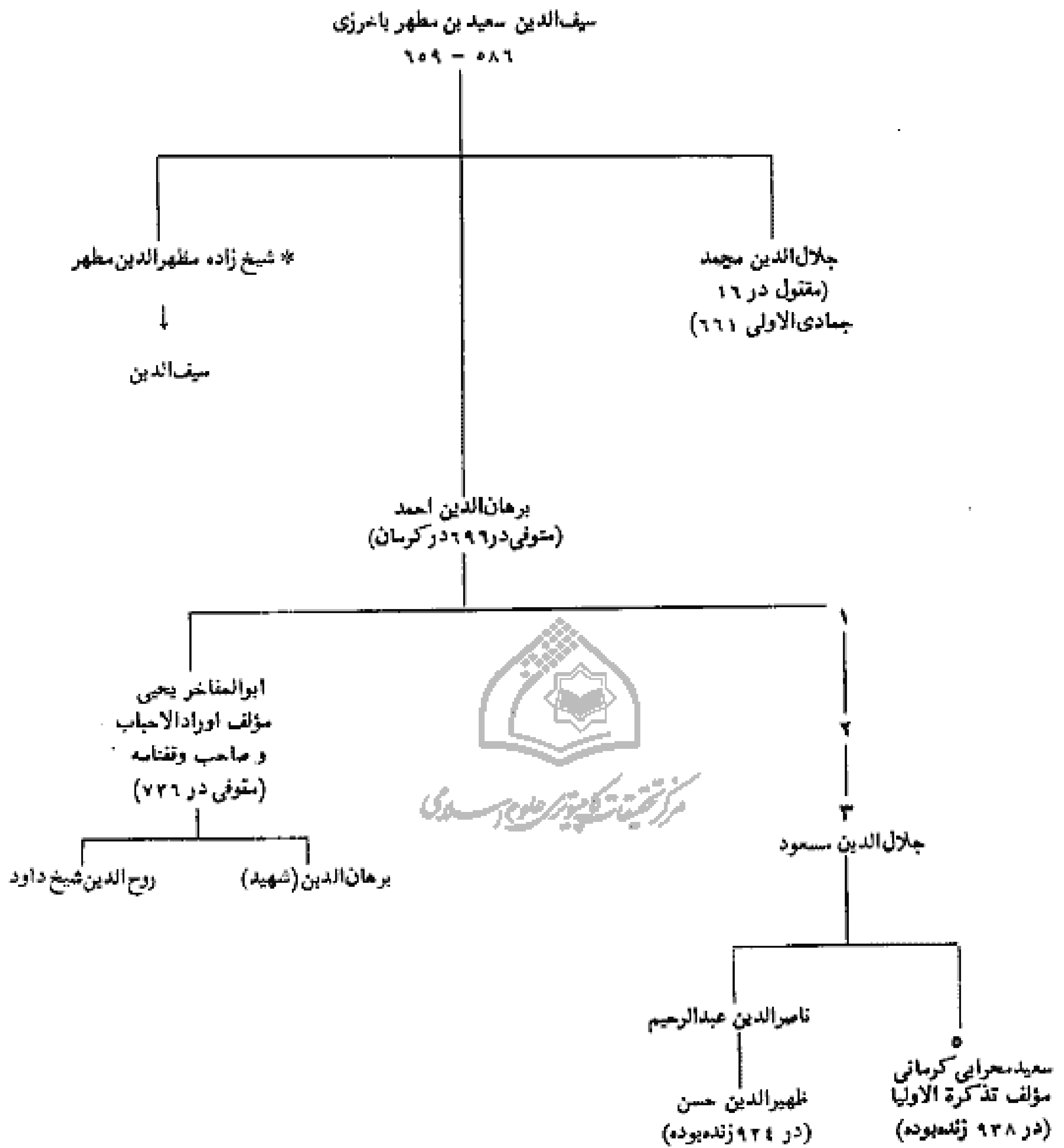
الف) خواجه ظهیرالدّین حسن که ازاحفاد برهان‌الدّین احمدست ودر خانقاه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده‌است[2]. اطلاع دیگری که دربارهٔ این شخص داریم دونکته‌ای است که در «المشیخة» (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده‌است: یکجا که خط دست همین ظهیرالدّین حسن بن ناصر بن جلال‌الدّین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تمجیدی است درحق سالک‌الدّین محمّد یزدی ودردنبال آن بیست رباعی سیف‌الدّین نقل شده‌است (ص ۵۲ـ۵۷). جای دیگر باز همین ظهیرالدّین حسن بن ناصرالدّین عبدالرحیم بن جلال‌الدّین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامهٔ سلسلهٔ شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین معلوم می‌شود که این شخص تا این سال درقید حیات بوده‌است.

ب) جلال‌الدّین مسعود، جدّ مؤلف تذکرة‌الاولیاء محرابی که خطیب مسجد «جامع امیر» بود و همان جا مدفون شده است. دربارهٔ سرگذشت وی می‌نویسد که در بدو حال در سمرقند به طلب علم وریاضت و سلوک مشغول بود و علم قراءت را خوب می‌دانست بنحوی که چون به کرمان آمد فضلا گفتند گوئیا قرآن را مجدّد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف‌الدّین عثمان کرده است! سپس نقلی درخصوص استاد وشاگرد درسمرقند روایت می‌کندومی‌نویسد:

---

۱ ـ مناقب العارفین، ص ۱۴۳ـ۱۴۵ و ۲۶۷.

۲ ـ تذکرة الاولیاء محرابی، ص ۷۱ـ۸۹.



*- مظهرالدین و برهان‌الدین برادران اعیانی بوده‌اند و با جلال‌الدین برادران علاتی (وقفنامه، ص ۱۰۰).

«القصه حال شیخ جلال مسعود ومقام ایشان عالی بوده وازیشان غرایب وعجایب سربرمی‌زده»، وقصه‌ای رادربارهٔ ادعای مولانامفلح درباب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده وازطرف شاه به‌جلال‌الدّین‌مسعود داده شده بوده‌است دراین‌جا نقل می کند. درپایان، نقل قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به‌نقل‌ازمادر پدرخود یعنی زن شیخ می آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود[1].

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش به برهان‌الدّین احمد و به یک‌واسطه به‌جلال‌الدّین‌مسعود می‌رسد وبیش‌ازچهل سال‌خطیب مسجد جامع بوده‌است. محرابی درنیمهٔ دوم قرن‌نهم متولدشده وچون کتاب خودرا درسال۹۳۸ در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس‌ازین‌تاریخ روی داده است. خود می‌نویسد:«و کاتب فقیر حالا چهل کم یک سال‌است که به‌برکت همّت درویشان و حوالهٔ ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) خطیرشریف اشتغال‌نموده ومی‌نماید.» ازین جمله استنباط می‌شود هنگامی که بدین‌مهم اشتغال‌یافته حدّاقل درسنّی حدود سی‌سال بوده وناگزیر در زمان تألیف کتاب تقریباً هفتاد سال‌ازعمرش می گذشته‌است، وبنابرین تولّد اورا می‌توان‌اطراف سالهای۸۶۵تا۸۷۰ دانست.

۱- همان کتاب، ص ۸۷-۸۸.

كتاب

الشيخ العالم [illegible] الأوحد

[illegible]

نظم و نثر فصحاء عرب بمیاید برآمد . . راه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید
بسر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب تقریر کرده شود بعضی از دوستان
نه نصیب یابند و خوب روان عوائد جود در رده زبان حجازی و تند
جز عقل صحیح بیان و الذی ایشا را نبیند جاهل سوالان معانی
جو بر مرکبان تازی جولان کنند آنها که تازیانه تا دراجیب تخورده
باشند بگرد ایشان کجا در رسند بصواب آنست که مایه فایده عام
نهیم باقی در لطایف زبان دری تمام کنیم شعر
با یار نغز گو سخن باید گفت   با او بزبان او سخن باید گفت
لا تسألوا فصل که چندان سود   تمر بالعرب کن و مکن باید گفت
یا ایها الذین آمنوا یا حرف ندا است وای اسم منادی است و کلمه
ما از ما سوی است در سواد اوحان آفاق صدا است الذی اسم موصولست
صله او آمنوا که بیان اقبال او نشان قبول است حاصل خطاب و مراد باب
آنست که ای مومنان و ای گرویدگان ای برگزیدگان علم ازل و ای
برکشیدگان فضل لم یزل ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست
و کمال باطن شما بتصدیق کاشف طوطی زبان شما در قفس دهان
سورة توحید اخلاص خوان شده سیمرغ دل در بر کوه قاف سینه جناح
انشراح

رحیم

انشراح سوی جنابش بلند یک خطاب بر وی این باب آنست که مرتد شکم
عن دینه هر که در کام جلال ما را نماند و روی دل از ما بگاه آن زلال ما
بگردانند از دایره وفاق روی با باب آرد عهد محبت ما را بتیر
طاق نهند بی نیازی ما او را بزور ما یک کار سازی ما در کی
بجای او نشانند   کی عاشق بی نیاز بکوی خسته که دارد
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه   دوست دارد که دوست دارند
چنین جن و انس انس را که خلق آباد علم بعالم ایجاد و احداث از ...
آن آورده اند تا با وجود عشق یحبهم و یحبونه ادا کنند از سر جان
و سر عشق بندگی بارگاه کبریا مشغول باشند که و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون کیست که دست تصرف سلطنت محبت بخبر قهر عبودیت
در دل جان او نشد آخنست اما تا عاشق بر جبیت و عشق با کیست
کی از کمال صاحب و المجنون فنون در بر عنا عذرا آفتاب داده
در کی از ساده دلی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده و بیابان
روم از سم خرکار کی بر ساخته خرطیعان هند باکا و در ساخته
بت به بستان چین در پیش چوب وفی ... چنین ...
و از کمال جهل و نقصان خرد بلجنان بت با جان در جان ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

طائفة في اخبار العشاق وشاهدت من اسرار الاشتياق الى النبي

صلى الله عليه وسلم قال من عشق وعفّ وكتم ومات

مات شهيداً حاضر باش كه وقت حضور [illegible] باخبر باش

[illegible] دردل [illegible] طوق شوق در گردن

[illegible] جانانست صدق عشق [illegible]

شعر

تا دم فتنهٔ انسان [illegible]

از دست [illegible]

لطف [illegible] لقد خلقنا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

و آنكس كه چنان جمال بيند عاشق نشود وبال باشد

نفس نفس كه بانعام اللحظة الاولى لك [illegible]

در طلب دوام آن حال و طلب نظام آن وصال [illegible]

روز [illegible] شب [illegible] اين بيمارى سوداى عشق

[illegible] از سر عشق [illegible] از معنى اين [illegible]

[illegible] از معنى اين [illegible]

شعر

اى [illegible] عشق [illegible]

دفترها در شرح عشق [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

طالعت فی اخبار العشاق و شاهدت من اسرار الاشتیاق ان النبی صلی الله علیه و سلّم قال مَن عَشِقَ و عفَّ و کَتَمَ و مات مات شهیدا ـ حاضر باش کی وقت حضور مشتاقانست. باخبرباش کی[حدیث] ما درمان‌درد دل عاشقانست، طوق شوق‌در گردن ...[۱]فی‌حق گزاری‌جانانست. صدق‌عشق‌درمیانهٔ جانها صافی ....[۱]

شعر

...[۱]کی‌دم فتنهٔانسان بانسان ....

.... ازدست برفتن وزپای افتادن

.................[۱]لطف اضافت، لقد خلقنا [الانسان فی‌احسن التقویم][۲]

..... کلّه[۳] بندد. کدام دل بود که درو نگشاید....[۱]وصور کم فاحسن صور کم [و رزقکم‌من‌الطیبات][۴]... [نر] کس چشم‌چون‌روی‌باغ‌بفصل ....[۱]رونیاساید.

شعر

....

گردن ببرد حلال باشد

[۲] و انکس کی چنان جمال بیند

عاشق نشود وبال باشد

نفس بی‌نفس کی بانعام «النظرة‌الاولی لك» پسنده نکند بل کی درطلب دوام آن حال و طرب نظام آن وصال دیدهٔ نهمت میخ دوز کند، شب را دران هوس روز کند، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند. من خود سخن‌از سرّ عشق‌چه گویم، ازمعنی این حدیث چه اثرجویم کی از معنی این حدیث خبرایشست کی

---

۱ ـ محل نقطه‌چین‌هادراصل نسخه پارگی‌دارد. ۲ـ قرآن ۹۴/٤ ۳ـ [== پرده]

٤ـ قرآن ٤۰/٦٤

شعر

ای بی خبرازسوخته وسوختنی 		عشق آمدنی بود نه آموختنی

دفترها درشرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند. هنوز این نعره بگوش هوش میرسد کی

شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست 		خواب سودای مرا تعبیر چیست

تا آورده‌اند کی **اسکندررومی** کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام او، مکنت اودرزمین بتکمین منشور آسمانی « انا مکنا له فی‌الارض »[۱] محکم بود و ردای مفاخراو بطراز اعزاز « و آتیناه من کل شیء سببا »[۲] معلم اودرا آرزو کرد تاحقیقت عشق را بداند. حکما را بفرمود تا در بارگاه همایون محفلی عام ساختند و خاص عشق سخن گفتند.

یکی گفت اول او وسواس است و آخر او افلاس.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو[۳] و کمین نظر، شرارناریست از رخسار جانان ـ بی دلان را برجان و جگر رسیده،

و ان استعار الجلّنار بخده 		أعار الحشا من خدّه جلناره.

سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، « العشق سکرخماره تلف ».

چهارم گفت میلیست بی نیل وسیلیست همه وای و ویل کی : « وافریادا زعشق وافریادا ».

پنجم گفت شوقیست دایم در دلی‌هایم کی : « هام الفؤاد باعرابیّة سکنت ».

ششم گفت موقف رسوائیست، مظنّهٔ انگشت نمائیست.

---

۱ ــ قرآن ۱۰/۷ 		۲ ــ قرآن ۸۴/۱۸

شعر

هر جا که هوایی بو ناچار بلایی بو　　عاشق بهمه‌جایی انگشت نمایی بو .

هفتم گفت عشق آنست که بوفا نیفزاید وبجفا کم نیاید .

شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا　　آخر کم ازانك تا قیامت بکشم

اسکندر درِ کتاب‌خانهٔ **کلام‌الملوك** را بگشاد وفرمود که اینها همه از روی اقناع جوابست و از وجه اشباع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز درنقابست .

شعر

آن روز که زرّ کان گردون زده‌اند

مُهـرِ زرِ عاشقی دگرگون زده‌اند

واقف نشوی بر آنك پس چون زده‌اند

کین زر ز سرای عقل بیرون زده‌اند [۱]

آری اگرحکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته‌اند گنبی[۲] پیران زمین عراق وخراسان دُرّها سفته‌اند . ندانم‌در **مقامات شیخ ابوسعید** [٤]دیده‌ای‌واز کرامات آن سعید شنوده‌ای که نخست کی علم طریقت در **میهنه** بر پای کرداعلام مشایخ **خراسان** را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگ غیرت در جنبید . **عثمان سرخسی** در پی آن شد کی او را ببیند، از صدواند صوفی صافی مجرّد که در زوایای خلوت خانهای خانقاه او بمزایای علم وعمل آراسته بودند سه [۳] تن را که هر یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعة » ، و دیگران را گفت شما سرسجاده نگاه دارید تامن بروم و بدین جوان نوکار فرو نگرم ، ازحقیقت طریقت

۱ـ رباعی‌از باخرزی است　　۲ـ (ظ= که نی = که‌نه)

۳ـ دربالای آن«چهار»اضافه شده به مناسبت «خیرالرفقااربعة».

او شمارا آگاه کنم . بدین‌عزیمت پای درراه نهاد. چون بسر مقصد وسرّ مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیربود و**شیخ خراسان** برسر منبربار بغداد بلاغت گشاده بود وشکرمصری بیان را برطبق تطبیق تحقیق نهاده . **عثمان** اگرچه صاحب معرفت‌بود در بزّت نکرت[۱] درآمد . تیزتیز درشیخ می نگریست . شیخ‌فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرونگری ، اکنون باری برمی‌نگری . برق عشقی ازین سخن بر جان **عثمان** بتافت ، آن حملهٔ مردانه را برنتافت . نعره‌ای‌بزد و صعقه[۲]حادث گشت . شیخ‌ازسرمنبر بسراو رسید ، یعنی‌افتاده‌ای ، زخم‌مابرداشته‌ای، رحم‌مابابید،لاجرم‌بیمن دم وقدم **بوسعید** آفتاب[ه]عقل ازافق افاقت **عثمان** بدمید . پیرخودرا درپیش‌جوان وجل وخجل عاشق وصادق شرمسار و درغایت ضعف و نهایت انکسار یافت. خواست تا سربرپای شیخ نهد وحاشیهٔ سجادهٔ اورا بلب‌ادب بوسه دهد. شیخ دریافت وبشتافت وسر اورا ازمنزل رکوع که نیمرهٔ مسکن استکانت سجودست بمقام قیام بازآورد و فرمود تا درخانقاه اورا به منزلی عزیز فرودآوردند . چون اصاب اضیاف ثلاث تمام شد برخاست ودرخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود . شیخ فرمود که ترا دروقت بجای خود رفتنیست وخالص اصحاب و خُلّص احباب را از ما گفتنی کی اگرهرگیایی **بوسعید** شود شماجز**عثمان سرخسی** را مدانید. **عثمان** چون‌بسرّنقش محبت رسید گفت من‌چندین کس ازسالکان را دیده‌ام وازسرصدق‌ازسرّعشق‌پرسیده .

یکی گفت آب‌روانست ،
دیگری گفت آتش سوزانست ،
یکی گفت ضیفست ،
دیگری گفت سیفست .
یکی گفت شرابست ،

۱- [بزت = هیأت ، نکرت = ناشناختگی]　　۲- [= صاعقه]

دیگری گفت سرابست .
یکی گفت ریاض دولتست ،
دیگری گفت ریاضت محنتست .
یکی گفت نوریست ربّانی ،
دیگری گفت ناریست شیطانی .
یکی گفت بادیهٔ بی پایانست ،
دیگری گفت کعبهٔ دل وجانست .
یکی گفت نامهٔ امانست ،
دیگری گفت فرمان حرمانست .
یکی گفت جامیست که مستی او [٦] بی‌سرانجام‌است ،
[دیگری گفت]مرغی‌است که مرغ‌دل مرغ دلان‌رادانه و دام است .
آخرعشق ازینها همه کدام است . شیخ فرمود که

شعر

عشق را جان بلعجب داند | زانك تفسیر شهد لب داند

عشق سلّابی[1] اوزار[2] سلامتست، قلّابی[3] بازارملامتست . با شیرشرزه‌دروقایهٔسایه او ننون[4] بودنست . با مار گرزه در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودنست . بر ره‌گذر تیرپرّان خوش‌خرامی کردنست . با تیغ برّان هم نیامی کردنست . بدنامی را بجان غلامی کردنست . اینست وازین بتر، « من لم یصدق فلیجرب» .

شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی | سوز دل عاشقان سرگردان را

مستئیست بی‌می، پستئیست بی‌پی .

شعر

اندر ره عشق چون‌وکی‌پیدانیست | مستان شده‌ایم هیچ می پیدانیست

۱ـ ؟ ۲ـ [= افزار، پای‌پوش] ۳ـ ؟
٤ـ ؟ ظاهراً با اوتانیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت وديده روند زان در ره عشق هيچ پی پيدانيست[1]

پس اين بيماری كنانه[2] رايكی طبيب بی طمع وبهانه می بايست تاعلاج بفرمايد، وجه تدارك وتعليل مزاج بنمايد. هيچ طبيبی برابر محمد حبيب نبود وآن روايت غريب «ولا الطب يا رسول الله». آن بنسبت عالم اجسام باشداما باضافت عالم ارواح. طبيبی از محمد عليه السلام [۷] در هژده هزار عالم كاملترنبود ، و اگر نه چنين بودی داروخانهٔ «وننزل من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنين»[3] سوی اونفرستادندی، وطلسم جسم جنّ وانس را ازاعراض امراض شك و شرك بواسطهٔ دلالت رسالت او شفا ندادندی، وگره مشكل عشاق ودر بستهٔدل دربستهٔ مشتاق را بكليد بيان اونگشادند؟ كی «من عشق وعف وكتم». حاضرباش كی آن طبيب دردطلب وآن خطيب وفدعرب، رهبر رفاق اصفيا ، سرور عشاق انبيا چنين فرمود كه هر كرا تب محرق عشق در مغز استخوان افتد و شرارت جمرات «ففی فـؤاد المحب نـارهوی» خرمن صبرش را بسوزد وسيلاب آفت وگرداب مخافت «العشق اوله وسواس و آخره افلاس» اساس استيناس اورا براندازد وعرض عشق بجسم وقالب وجوهرروح او قايم گردد ، درهوس وصال ماه رويی همه شب چوصبح ستاره فشاند ، در طلب طرب خرشيد عارضی همه روز چوشام خونابه چكاند ، از بيم فراق سيم بری رخساره چو زر دارد ، از تاب روی معطر وآب روی منوّر دلبر جان خود را ميان آب وآذر دارد ، باميدآب روی قبول سگ دربان خانهٔ دوست دشمن دوست روی نفس را باخاك كوی برابر دارد.

شعر

درعشق ز بنده بنده‌تر بايد بود مولای سگان در بدر بايد بود

۱ـ رباعی از باخرزی است.

۲ ـ كهنه وفرسوده را گويند(فرهنگ نفيسی)

۳ـ قرآن ۸۲/۱۷

[۸] هر که در آرزوی گلرخساری ازخار بستر سازد ازدست تعلق پایدام طلب بادام عقد شکرلبی بسان پسته نمك برجگر خسته اندازد ، در کوی عشق خانه گیرد، ازسر صدق شکرانه پذیرد .

بلی درعالم عشق این همه بلامی بایست، لیکن یکی هنردارد که هزار کاربیکی باز آرد .

شعر

در عالم پیر هر کجا برنائیست   عاشق بادا که عشق خوش سودائیست

اگرچه بمنثور ومنظوم صد هزارمعلوم ونا معلوم بروی عاشق مرحوم محروم گفته اند، لیکن بالماس انفاس این دُرّ هم سفته اند .



شعر

عشق ارچه بلای روز کارست خوشست

وین باده اگرچه باخمارست خوشست

ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ

چون بانو نگاری سرو کارست خوشست[۱]

مَن عشقَ ، یعنی هردرختِ نهاد که عشقهٔ عشق بدو در افتاد او درآن مقام بیدادی دادِ نهفتگی بداد. پردهٔ عفت ازپیش فرو گذاشت ، آن رازرا درنهان خانهٔ ضمیر از کبیر وصفیر مستور داشت . اگر از وجه حلال بقمهٔ[۲] قبّهٔ وصال برآید سعیدست، واگرازخوف ذوالجلال ونومیدی اتصال فرورود شهیدست. باری بفتوی مفتی ملکوت وانهاء منهی اسرار سراپردهٔ جبروت عاشق برعشق زیان نکرد ، حیات او سرمایهٔ سعادت آمد وممات اوپیرایهٔ شهادت گشت، « زاین سعادت حبّذا وزان شهادت مرحبا».

۱ـ رباعی از باخرزی است   ۲ـ قله و ستیغ کوه

[۹] لیك کار درنهان داشتنست . عجب کاری! نبی می‌فرماید : کُتِمَ . و متنبی نعره می‌زند : «ومن سرّه فی جفنه کیف یکتم» ، درمقامات عشق ازین عجبتر نیست . علم عشق بدست ونقاب‌عفت برروی، زهی بشتاب‌است. لاجرم‌ازسینه های گرم این دم سرد برمی‌آید .

شعر

یا حسرةً للعاشقین تحمّلوا ستر المحبة والهوی فضّاح[۱]

این‌خود حال ومآل عشق‌بازان عالم مجازبود . اما ازاحوال مشتاقان جمال‌جلال کریم کارساز خبر چیست : « یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبّونه»[۲].

بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله نام آن پادشاهیست کی میلان دلهای عشاق بدرگاه اوست وهیجان جانهای مشتاق ببارگاه او . قلم حکمت او صورت‌آدم وهیأت عالم را نگاشته ، وکرم نعمت او همه را در مهمان خانهٔ انس داشته .

مرقع پوشان جوامع صوامع خانقاه پیروزهٔ افلاك ازهیبت جلال اوسر برزانو نهاده ، و دردی کشان خرابات خراب حال از دورجام وصال او در پستی افتاده. چون ازحلاوت نام دوست کام جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف دُرّ ثمین گردان ، ازآیات بیّنات و کلمات مبیّنات این کتاب [۱۰] مبین کدام آیت برخوانده‌ای تابرخوان امکان ماحضروقت بحضوردوستان‌آرم وازلطایف عشاق روایتی واز صحایف اشتیاق حکایتی بگزارم،«یاایهاالذین‌آمنوا اقرّوابربوبیته‌واذعنوالطاعته».

این مایدهٔ خاص‌بود . این فایدهٔ اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود. این بیان ادب بود ، این رموز عشاق بود . این کنوز اشتیاق‌بود . این خلاصهٔ لغات بود . این خُلّص سوغات بود . لاجرم لایق شمع جمع «والذین اوتوا العلم درجات»[۳] بود .

۱ــ از شهاب‌الدین سهروردی است (عیون‌الانباء ، بیروت ۱۹۵۷ ج ۳ص ۲۷۸) ومصراع اول چنین است : وارحمتاللعاشقین تکلفوا . . .
۲ــ قرآن ٥٤/٥ ۳ــ قرآن ۱۱/٥۸

شعر

گر یافتند نزل تجلی عجب مدار | سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند

مدتی بباید تا جوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهده تکرار غواصی کند تا چیزی از اسامی مسمیات کی از نطفهٔ ثری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و اعراض کاینات موضوعست بداند، آنگاه آنرا بخامهٔ تکرار بر صحیفهٔ خاطر ثبت کند. بعد از ین استاد مرشدی یا مرشد استادی بباید تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب زند و در تصحیح تقاسیم معتل و صحیح روزگاری صرف کند و در تحت کنوز رموز سالم و مهموز رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات در گذرد مدتی گرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی[۱۱] نظم و نثر فصحای عرب بباید بر آمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب تقریر کرده شود بعضی از دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فوایدجو در پردهٔ زبان حجازی روند. چشم عقل صحرای بیان طرازی ایشانرا نبیند. چابك سواران معانی جو برمرکبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانهٔ تأدیب ادیب نخورده باشند بگرد ایشان کجا در رسند. پس صواب آنست کی مایدهٔ فایده را عام نهیم، باقی در لطایف را بزبان **دری** تمام کنیم.

شعر

با یار نو از غم کهن باید گفت | با او بزبان او سخن باید گفت
«لاتفعل و افعل» نکند چندین سود | چون باعجمی «کن و مکن» باید گفت[۱]

یاایها الذین آمنوا. ـ «یا» حرف نداست و «ای» اسم منادی است و کلمهٔ «ها» از هواء هویّت درهوای دل و جان آفاق صداست. «الذی» اسم موصولست، صلهٔ او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبولست. حاصل خطاب ربّ الارباب آنست کی ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای برگزیدگان عالم ازل و ای بر کشیدگان فضل لم‌یزل، ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق گلشن، طوطی زفان شما درقفس دهان سورهٔ توحید اخلاص خوانده، و سیمرغ دل در پس

۱ـ رباعی از باخرزی است

کوه قاف سینه جناح [۱۲] انشراح می‌جنباند. بدانید کی خطاب رب الا رباب آنست کی «من یرتد منکم عن دینه»[1]. هر ک در گاه جلال ما را بماند و روی دل از بار گاه لایزال ما بگرداند از دایرهٔ وفاق روی باباق آرد. عهد محبت ما را بر سرطاق نهد، بی‌نیازی ما اورا بدونماید، کارسازی‌ما دیگری‌را بجای او بنشاند. «کنی عاشق نمی‌یابد کئی دلخسته کم دارد»، «فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه»[1]، «دوست دارد که دوست‌دارندش». جنین جن و انیس انس را از خالی‌آباد عدم بعالم ایجاد واحدات ازبرای‌آن آورده‌اند تا بار وجودعشق «یحبّهم ویحبّونه» را بکشند، ازسرصدق‌وسرّعشق ببندگی بارگاه کبریا مشغول باشند کی «و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون»[2]. کیست کی‌دست تصرف سلطنت محبت زنجیرقهرعبودیت در گردن جان اونینداختست، اما تاعاشق برچیست وعشق با کیست؟ یکی از کمال نصاب «والجنون فنون» دل برعنای عذرای‌آفتاب داده، دیگری ازساده دلی درروی ماه‌آسمان سربرزمین‌نهاده، ترسایان روم ازسم خر کاری برساخته، خرطبعان هند با گاو درساخته. بت پرستان چین درپیش چوب ونی رنگین جبین برزمین نهاده واز کمال جهل ونقصان خرد باچندان بت باجان دل وجان بدان بت[۱۳] بی‌جان داده، وازین عجبتر آنک‌طایفه‌ای‌مقصود خودرا معبودخودداننسته وهوای خودرا خدای‌خود گرفته کی: «افمن اتخذ الهه هواه»[3] تا بدانی که هیچ صحرای‌سینه‌ازخارخار محبت خالی‌نیست، هیچ روضهٔ دلی بی گل عشق‌جانان نیست، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد، «علی قدراهل العزم تاتی العزایم».

ازغم‌چو گزیر نیست باری غم تو

هر گزباشد کی‌آینهٔ دلت اززنگ غیرپاک شود، پرتو انوارتجلی «ولکن انظر» در وی نمودن گیرد.

۱ـ قرآن ٥٤/٥
۲ـ قرآن ٥٦/٥١
۳ـ قرآن ۲۳/٤٥

شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد

جان از همه آفاق رمیدن گیرد

جایی برسد مرد که در هر نفسی

بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد[۱]

آنها که سالها بردرحجرهٔ محبت « یحبّهم ویحبونه » معتکف بوده‌اند وهرچه رقم « ماسوی‌الله » دارد از حرم سینه بیرون کرده‌اند نه برآسمانی التفاتی بوده و نه برزمین ، نه امید بهشت دامن وقت ایشانرا تاب داده‌و نه‌خوف آتش‌دوزخ گریبان‌حال ایشان گرفته ، نقود کاینات ازصفحهٔ ضمیر ایشان بکلی‌محوشده،مگرهستی اووطلب اوترا که برهر گوشه‌ای از ریشهٔ دستار خود عشقیست ، برهرترکی از کلاه جاه خود میلیست،برهرتکمه‌ای‌ازقبای‌بقای‌خودتکیه‌ایست،دعوی[۱۴]محبت‌ازتوچگونه‌درست آید . درین راه منزل اول دل دادنست ومنزل دوم شکرانه راجان برسر نهادن.

استادعلماء بشر، نقاد سبیکهٔ فقه ونظرمولانا **رضی‌الدین نیشابوری** رحمةالله علیه در کتاب **مکارم‌الاخلاق** آورده است کی‌جوانی‌برای تحصیل علم بشهر **بلخ** آمد، درمدرسه‌ای‌نزول کرد. روزی‌ازدرباغی‌برگذشت. ناگاه‌نظراو برزنی‌صاحب‌جمال‌افتاد. سلطان عشق‌آن دختر دردل‌آن نیك اختر سراپردهٔ تصرف بزد . لذت خواب وخور ازو زایل گشت . وظایف تحصیل ولطایف‌علوم‌برخلل شد . هردم‌آثار ضعف و نحافت ظاهرترمی‌شد . استاد رابسبب خاطر وقاد درحق‌اومزیداعتقاد می بود . چون تراجع فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف کرد او برآمد . و جوان کس را برسرّ خود اطلاع نمی‌داد.

شعر

دردي کي ورا علاج روی تو بود　　　از آمدن‌طبیب‌بیگانه چه سود ؟

۱ــ ازرباعی باخرزی است

تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فراش گشت . استادشریکی را که بااومقام محرمیّت داشت نزد اوفرستاد وبزبان‌اوپیغامی‌داد کی پنهان‌داشتن‌عشق‌بحیا و مروت نزدیکست ، اما چون کار بجان رسد برتو بشرع واجبست کی ما را خبر کنی کی‌دل توبستهٔ کیست‌تا اگربوجه[۱۵]شرع‌ممکن گردددراجتماع‌شماسعی کنم . چون‌نقاب حیا ازپیکرمراد بگشاد ومنزل جانان نشان‌داد ، اتفاق را پدردختر ازمریدان‌مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی برصدق اعتقاد و ارادت‌اوداشت ، اوراطلب کردو گفت ترا بردیانت من‌آن اعتماد هست کی هرگزبخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقیدت من‌درزهد وورع‌توآنست کی هرگزصفیره‌ای‌پیرامن ضمیر تو نگردد . پس استاد صورت حال بااو درمیان نهاد و گفت کاراین‌جوان‌بوفات‌نزدیکست ، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی برسربالین او بنشیند و چون این مقالت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگرجوان از هلاك بجهد نکاح کرده شود وشرایط ورسوم‌آنرا اقامت نموده‌آید واگربجوار رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم. پدردختر‌چون این‌سخن‌را برقانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : « سمعاً وطاعة » . حالی برفت و دختر را بسرای امام فرستاد . استاد اهل حرم‌را بفرمود تاآن واقعه بردل اوسهل کردند و او را برسربالین جوان بردند. جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت .

شعر

[۱۶] فما هو الاّ ان اراها فجأة　　　فابهت حتی ما اکاد اجیب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغیّر احوال بواسطهٔ ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رقتی در وی پدید آمد و آب از چشمهٔ چشم بگشاد وطویلهٔ مرواریدآبدار دربازار رخسار عرض‌داد و گفت چون حال چنین‌بود هم ازاول چرا اعلام‌نکردی‌تا کاربدین‌درجه‌نینجامیدی؟ بتمام‌آن‌روزترتیب خدمتی‌و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خوداقامت نمود ، چندانك عذرای

آفتاب روی بعجلهٔ مغرب نهاد وطلایع لشکر قاردراقطار پیدا شد. جوان قطره‌ای چند اشك حسرت برعارض خود بباریدو گفت :

شعر

آمد شب عشق و تو اباشی دانم
رو رو که من امشب نه همانا مانم[1]
در وصل تو بسته بود جانا جانم
چون تو رفتی[2] ز دست شد درمانم[3]

دختر باآب دیده شب خوش‌باد کرد وبرفت. جوان درعقب آن مسافرجانرا بمشایعهٔ جانان از زوایای حجرهٔ تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعهٔ دردناك هم در شب منتشرشد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل وارباب‌لطف طبع که ایشانرا باآن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند وبمشایعهٔ جنازهٔ جوان عاشق بیرون‌آمدند.

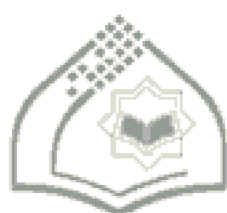
شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار
کان زخم چشیده‌ای و دیده سر کار
زان رفتن جوی جوی خون بررخسار
یادآور و جای جای نه پای امبار[4]

وتفعناه ایانا ، والحمدلله رب العالمین.

---

۱ ـ جانم (رباعیات چاپ‌سعید‌نفیسی)
۲ ـ چون رفتی (رباعیات چاپ‌سعید‌نفیسی)
۳ـ رباعی ازباخرزی‌است
٤ـ رباعی ازباخرزی است ـ (این‌بار ، دررباعیات چاپ نفیسی)



«۳»

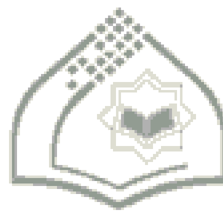
ضمیمه

منقولات از

اوراد الاحباب

تألیف

ابوالمفاخر یحیی باخرزی



منقولات از اورادالاحباب*

در مقامات و کرامات سیف‌الدین باخرزی

ذیل نماز احزاب

52a ... وشیخ عالم سیف‌الدین الباخرزی [ن: الباخروری] رضوان‌الله وسلامه علیه درروزهای چهارشنبه درمیان نماز پیشین ونماز دیگر برین نماز مواظبت نمودی .

ذیل اما الخلوة

36a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله روحه می‌فرماید که دنیا مشغولی است ، ترك دنیا هم مشغولی است . دنیاچه چیزاست ؟ پردهٔ کشف است ، هرچیز که ترا از حضرت محجوب کند دنیای تست، خواه آن چیز دنیاباش (= باشد) خواه عقبی ...

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است که، شعر:

با عشق تو عهد جان ما میثاقی است

ماییم و غم عشق تو تاجان باقی است

غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله

می خون جگر مردم چشمم ساقی است

وهم شیخ عالم فرموده است قدس‌الله سره که لارحم‌الله من رحم الصوفی ، دفع حاجت فقیر در شریعت معتبر است و حاجت فقیر حقیقی را برمزید داشتن درطریقت معتبر، شعر :

عیاران را بـه کـوه باشد مفرش

عیار نه ای ز کوی ما پای بکش

---

* ـ منقول از عکس نسخهٔ خطی مکتوب در سال ۶۹۷ و ۶۹۸ که استاد مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیه کرده اند و بشماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در آن کتابخانه محفوظ است .

تا در نزنی بهر چه داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

ذيل اسناد الخرقه

٦٤a ... قدصح بحكم الفعل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم البس خرقته المباركة ولباسه الشريفة على ابن ابي طالب والبس على الحسن البصرى وكميل بن زياد والبس كميل عبدالواحدبن زيد والبس هو ابا يعقوب السوسى والبس هو ابا يعقوب النهرجورى والبس هو اباعبدالله بن عثمان والبس هو ابا يعقوب الطبرى والبس هو داودبن محمد المعروف بخادم الفقراء والبس هو محمدبن مانكيل والبس هو شيخ الورى اسمعيل العصرى والبس هو شيخنا آية الله الكبرى ابا الجناب نجم الدين احمدبن عمر الكبرى الخيوقى الصوفى والبس هو شيخ العالم قطب الوقت ابا المعالى سيف الحق والدين سعيدبن المطهر بن سعيد الصوفى الباخرزى والبس هو ابنه امام المتقين(٦٤b) المتخلق باخلاق النبيين ابا المظفر برهان الدين احمدبن سعيدبن المطهر والبس هو هذا الفقير المؤلف للكتاب ابا المفاخر يحيى بن احمدبن سعيد سلام الله ورضوانه عليهم اجمعين و عبدالواحدبن زيد ينتمى [ظ: ينتمى] فى العلم الى الحسن البصرى و فى الخرقة الى كميل بن زياد.

ذيل اسناد تلقين الذكر

يقول العبد الضعيف ابوالمفاخر يحيى بن احمدبن سعيدبن المطهر الباخرزى انى اخذت الذكر وهو كلمة لا اله الا الله فى عنفوان شبابى واول ارادتى العزلة والقعود فى الخلوة عن الشيخ الربانى والعارف الصمدانى صاحب المجاهدات والخلوات خليفة شيخ العالم لطيف الحق والدين مرشد السالكين النورى روح الله بنسيم الانس روحه و لقننى هذه الكلمة الطيبة ثلاث مرات ثم سمعت الذكر من مولائى وابى شيخ الاسلام كاشف الاسرار زبدة الاخيار برهان الحق والدين ابى المظفر احمدبن سعيدبن المطهر و هما اخذا الذكر عن حضرة شيخ العالم قطب الوقت وسيلة الخلق الى الحق ابى المعالى سيف الحق والدين سعيدبن المطهر الباخرزى رضوان الله عليه وهو اخذه عن شيخ

الدنیا نجم‌الحق‌والدین ابی‌الجناب احمدبن عمرالکبری قدس‌الله روحه و رضی عنه وهو اخذه....

***

۶۹b ... شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله وسلامه‌علیه فرموده‌است که اگر جملهٔ عالم را در حق خود صاحب تربیت یابی زینهار تا ازهیچ کس منت‌نداری و بهیچ کس التفات نکنی تاغیرت حق دمار از تو برنیارد.

***

۷۱b ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضوان‌الله وسلامه علیه فرموده‌است که‌شفاعت مقربان وعفوپادشاه دزدان‌راازسر دار فرودآرد، اما تشریف مقربان وخلعت‌حاجبان نپوشاند. این خود چه همت باشد که امروز گناه کنی و فرداچشم نهادهٔ آن باشی که مرا شفاعت کند. چرا قدم در راه ننهی‌وهمت عالی‌بدان مصروف نداری که تو صد کس دیگر را شفاعت کنی؟



***

۷۳b ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضوان‌الله‌علیه فرموده‌است‌هر کس که‌دولتی یافت ازعزیز داشت وقت یافت وهر که وقت را عزیزندانست هیچ نیافت.

***

۷٤b ... ازکلمات قدسیهٔ شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی است‌رضوان‌الله وسلامه‌علیه که‌فرموده‌است که مرد[اگر] بزمان‌عزیز بودی مرداست که هفتادشب قدر.بروی گذشت وهیچ قدریش بحاصل نشد واگرمرد بمکان شریف شدی‌ابوجهل‌را مادر در بطحاء مکه زایید وموسی کلیم درکنار فرعون‌بزرگ شد.خواص‌حضرت اونه‌بمکان عزیزند نه بزمان شریف‌اند. زمان چاکر ایشان است، مکان‌خادم‌ایشان‌است.
.وهم‌شیخ العالم گفته‌است‌تاچندآرزوبری که‌ای کاش‌من‌زمان‌فلان بزرگ‌رادریافتمی، تاخدای‌این‌آفتاب‌رادرعالم‌سرگردان می‌دارد این‌جهان‌را ازبنده‌گان (کذا)خاص‌او خالی نخواهدشدن، توقدم دردامن همت کش و باحق‌آرام گیر تاهمه‌بدرتوآیند.
ودیگرجای فرموده است که مردان سجاده‌دارانند و نامردان پای‌افزار، شعر:

چون گذشتند از زمان و ازمکان مرغان‌او

در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

قدرت سلطان عشقش چون ز سرمعلوم‌شد

حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند

ذیل محاسبةالنفس وحفظ الخواطر

۸۷a ...شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی‌را رضی‌الله‌عنه روزنامه بوده است‌پنهانی که بعد از وفات شیخ آنرا دیده‌اند که حرکات وسکنات جمیع عمر را شیخ برآنجا ثبت کرده وهرهدیه که بحضرت شیخ آورده بوده‌اندتابخمرهٔ جغرات(۱) که پیر زنی آورده باشد نبشته ونماز ودعایی که درعوض آن شیخ کرده بودنبشته تا بحدی که مدت طهارت و حیض‌زنان وکنیزکان واختلاف اوچنانک حکم شرع است‌ثبت بوده است تانباید که سهوشود .وهرجفائی وجوری که دشمنان و حاسدان درحق شیخ کرده‌اند وشیخ در شب چندرکعت نماز درعوض آن جفاوجوربرای آن کس گزارده‌است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمله درروزنامه ثبت بود .

ذیل حکم الخرقة

۷۳a ...شیخ عالم‌شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه‌می‌فرماید که درویشی‌باخرقهٔ هزارمیخی می‌رفت . سگی‌برراه خفته بود .آن درویش‌عصابرآن‌سگ بجنبانید تااز راه برخیزد . سگ برخاست‌ناگاه صدّیقی‌صاحب‌ولایت برآنجا رسیده آن سگ‌باآن‌صاحب ولایت بزبان‌آمده وگفت شیخامی‌باید که این خرقهٔ هزارمیخی ازین درویش‌بیرون کنی که اولایق این نیست . من اینجا خفته‌بودم، اودرآمد ومرابرنجانیدومرااز‌حال خود پریشان کرد .

ذیل آداب‌المشیخة

۱۰۵a ...شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی‌رضی‌الله عنه وقتهادوروز و سه روز سخن نمی‌فرموده‌اندوبکس‌نظرنمی کرده‌اندوجزبوقت نمازجماعت ازخلوت‌بیرون‌نمی‌آمده‌اند

۱ـ یعنی‌ماست

وهیچ کس نیز درآن‌ایام باشیخ سخن نمی‌توانست گفتن‌ازهیبت‌و قبض‌روی شیخ را رضی‌الله عنه.

***

a ۱۰۷ ... شیخ العالم سیف‌الدین سعیدبن‌مطهرالباخرزی رضوان‌الله علیه برسرمنبر میفرمودای کسانی که صحبت این گداراختیارکرده است (کذا) اگر چنانست که جملهٔ‌اولیاء واقطاب جمیع‌عالم‌بیکجا جمع‌شوندا گرشمااقتدابایشان خواهیت (کذا) کردن زینهارتا گرداین گدانگردیت (کذا) که‌خواجهٔ‌طریقت ابوحفص‌حدادقدس‌الله روحه میفرماید مریدی را سالها پرورده بود معلومش شدکه اواقتدا بکسی دیگر کرده‌بوده است. ابوحفص دست مرید گرفت و اورا برآن پیربرد که ماتااین غایت نمی‌دانستیم، اکنون معلوم شدکه ماراه زنی‌بوده‌ایم.

***

a ۱۱۰ ...شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی‌را رضی‌الله‌عنه غلامی‌بوددانشمند وحافظ و نام اونافع [b ۱۱۰] ازوحرکتی‌صادرگشته بود. شیخ اورا برآن‌عتاب می‌فرمود. نافع فتویهای ائمه بیرون‌آورد وعرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده‌ام. شیخ عالم قدس‌الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدبرکارما تقوی است نه‌فتوی.

***

a ۱۱۳ ... شیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه‌فرموده‌است که کمال‌خدمت در تعجیل است، ودیگرفرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان‌بربسته وآستین برزده باشد(کذا) یعنی مهیاومترصد خدمت باشند.

وقتی‌خاطرمبارک شیخ عالم ازغلامی غباریافته‌بودوغلام‌نمی‌دانست که سبب چیست. هرکسی را شفیع می‌انگیخت و بخواص توسل‌می‌جست. تا یکی‌از حضرت شیخ‌عالم پرسید که ازین خادم چه صادرشده است که موجب عدم‌التفات‌شماست؟ شیخ‌عالم فرمود ازوتقصیری نیامده است، لکن رنجش ماازو ازآنست که هرچه در خاطرمامی گذرد اوآنرا چرا درنمی‌یابد ونا گفته آن خدمت را بجای‌نمی‌آرد، یعنی

که استعداد وحدس این غلام چنان است که اگر بهمت متوجه وحاضر خاطرماشود بداند که مارا چه خدمت می‌باید ناگفته بداندواقدام نماید تا گفتن نیزحاجت نیاید .

***

ذیل آداب الصحبة

۱۱۷a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است ، شعر :

هرکه با ما ز ره طینت آدم خویش است
گر زعشاق رهش نیست چوبیگانهٔ ماست
وانکه اندر دل او درد طلب کاری اوست
اوست کز کل جهان مونس وفرزانهٔ ماست

***

۱۱۸a ... وشیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه دردلهای شب به‌متوضای خانقاه درآمدی ومتوضا را پاك کردی وکلوخ استنجاء درویشان را بدست خود ترتیب کردی .

ذیل آداب الخادم

۱۲۵a ... شیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضی‌الله عنه بر منبر فرموده‌است این‌طایفه دشمنان‌خودرا فرونگذارند که هم‌بوجهی باایشان کاری‌داشته‌اند ، خواهی‌بدوستی‌یا بدشمنی .

ذیل آداب الاکل

۱۲۷b ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه‌درویشان‌سفره نهاده‌بودندورضی‌نورالدین‌دهستانی که ازچهل‌سال بازدرخدمت شیخ بودبربام‌خانقاه بود، اورا صلاف (۱) سفره گفتند تا فرودآید . چون سفره برگرفتند شیخ العالم اخی نورالدین را ماجرا کرد وبازخواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند ودیدی که تورا انتظارمی کنند ، توازراه نردبان چرا فرود آمدی ، توخود را ازبام چرا فرود

---

۱ - صلف بمعنی بی برکت و بی‌مزه شدن طعام است.

نینداختی وبفرودآمدن ازنردبان جمع را نگران داشتی وانتظار دادی؟

ذیل ادب الحمام

۱۳۰a ... شیخ العالم سیف‌الحق‌والدین الباخرزی رضوان‌الله علیه درخانهٔ گرم حمام خلوت کرده است وروی را برزمین گرم نهاده وچندانی بگریسته است که آب چشم شیخ برروی زمین گرم روان شده است ودروقت درآمدن وبیرون‌آمدن درمسلخ حمام دو رکعت نمازمی کرده است و وقتها(۱) نیز گوینده را می گفته است درحمام خالی تاچیزی برگوید واستماع می‌فرموده.

ذیل آداب خدمة الضیف

۱۳۱b ... درویشی بحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه درآمد وگفت ای‌شیخ بمن نظری کن که‌دست [من] بکاسهٔ هزارصدیق درآمده‌است. شیخ فرمود [اگر] دست هزارزندیق درکاسهٔ تودرآمده‌بودی ترابهتر ازآن‌بودی که دست‌تودرکاسهٔ هزارصدیق درآمده.

ذیل آداب‌سماع

۱۴۵b ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه ازغیردرویش‌سماع استماع نکردی وفرمودی تا مغنّی ازاشعارمشایخ طریقت‌وسالکان راه خدای برگفتی. شعری که درو صفت‌زلف‌وخال‌ورخسار بودی منع‌فرمودی‌واجازت‌ندادی که مغنّی برگوید. فرمودی که‌این‌معانی به تأویل محتاج است وازفهم دورتراست وسماع موطن تدبرو تفکرنیست.

حکایت ـ درخدمت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه درویشی بود و اورا سدیدالدین خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خودرا بغارت وسبیل برداده بود وبحضرت شیخ عالم آمده بود . درمطبخ خدمت کردی. شبی‌شیخ بااصحاب در سماع بود. سدیدالدین چون ازخدمت مطبخ فارغ شد نمازخفتن گزارد وبه مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت‌شیخ را درپهلوی قوال ایستاده بود. قوال این شعر آغاز کرد ، شعر:

۱- اصل : وقتها

انتم اعز النـاس عندی — یا منتهی طلبی و و صدی
ماخلت عهدکم فلم — ضیعت بالهجر ان عهدی
لودعا منادی حبکم — لاجبته من ضیق لحدی
او قیل یوم الحشر من قتلی — الهوی نادیت وجدی(۱)

شعر

دردیست درین دلم نهانی — کان درد مرادوا تودانی
چون مرهم بی‌دلان توسازی — در درد دلم فرو نمانی
یارب به درِ که بازگردم — گر تو زدرِ خودم برانی
گرپای سگی درِتو کوبد — دانم که تو ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم — وز تو کرم آید و توآنی
گفتم «ارنی» ونیست گشتم — ازبیم جواب «لن ترانی»

سدید الدین نعره‌ای زد و ازپای در افتاد و جان تسلیم کرد . بامداد در نماز جنازهٔ اوشیخ العالم دودست می‌فشاند و تاپیش جنازهٔ او می‌خرامید مست‌وار و به پشت باز می‌گشت وباز پیش جنازه می‌رفت وبازمی‌آمد ومی‌گفت شاباش شاباش ! آن مراتب وتشریفات حال او را می‌دید ومست گشته بود وتحسین می‌کرد .

***

۱۵۱a ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه مغنّی این ابیات برگفت که :

درعشق توکس را حسب‌ونام نماند
عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

---

۱ ـ اشعار چنانکه در نسخه بودنقل شد . پیدا شدن نسخه‌ای یا مأخذی دیگر به تصحیح عیوب واشتباهات کمک خواهد کرد.

دردا و دریغا که بماند ره عشقت

نارفته تمامیّ و مرا گام نماند

از قصهٔ اندوه تو خواهم که بگویم

از قصه بسی ماَند و ایام نماند

شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد وبرخاست.

***

۱۵۱b ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه سماع کردند وذوقی چنانک باید ظاهرنشد . شیخ فرمود تا سماع بس کردند وحلقهٔ ذکرآغاز کردند وفرمود که ذکر گوییت(کذا) تا کدورت وقت بصفامبدل‌شود.

***

۱۵۲b ... حکایت درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه این‌آیت‌را برخواندند که «والقیت علیک محبة منی». شیخ فرمود :

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست

ورنی تو چنان خوب نه‌ای می‌دانی

وقتی دیگر شیخ این‌آیت را شنید که «وما قدروا الله حق‌قدره» .فرمود، بیت:

ای‌به‌حسن‌آفت‌جهان که تویی   که شناسدتراچنان که تویی

وقتی دیگرشیخ این آیت را شنید که « من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه» ، فرمود :

منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد

درعهد[و] وفانگر که چون آید مرد

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

از هرچه گمان بری فزون آید مرد

وهم‌شیخ فرموده است، بیت:

هربوی که از مشک‌و قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود، گرچه ز بلبل شنوی

قل کل من عندالله.

حکایت ـ مقری در پیش تخت شیخ این آیت را برخواند: «وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هوناواذا خاطبهم الجاهلون قالواسلاماً» . شیخ فرمود اگردرویشی برای اعلاء کلمةالله قدم نهد «وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض»، مصراع «سرو را کرده خرامنده که این رفتارست» ، و اگربرای الله را ترک رعونت نفس خود گیرد«و اذا خاطبهم الجاهلون قالو اسلاما»،[مصراع]: «شکر ازپسته روان کرد که این گفتارست».

حکایت ـ جمعی لولیان غریب رسیده بودند. وصوتی غریب آورده و گرد شهر می گشتند و این بیتک می گفتند که:

شعر

جانانهٔ من سبوس بنبدانهٔ [1] من کاری نکنی برون شو از خانهٔ من [2]

و این بیت درشهر شهرت یافته بود . [۱۰۳a] شیخ عالم بر سرمنبر فرمود هیچ می‌دانیت (کذا) که این لولیان بردرهای دوکان شما چه می گویند و معنی سخن ایشان چیست؟ هان تا لهو [3] نشنوی که فرستادهٔ حق‌اند ، تو ازحق‌شنو که در

۱ـ کذا فی الاصل، درنسخهٔ ۹ ج (مجموعه‌ای‌است) متعلق به کتابخانهٔ حقوق برگ ۶۹پ «بودانه» آمده و «بودانه» را در لغت تخم و گیاه داروئی نوشته‌اند.

۲ـ در مجموعهٔ مذکوربیت دوم ترانه اینست:

دارد دو تغوله ای میان‌هردو کس فرق نمی کند بجزسایهٔ من

۳ـ اصل: نالهو (تصحیح ازمجتبی مینوی)

صورت حروف آن بیت حق باتو می گوید ...

***

۱۰۳a .. شیخ العالم سیف الدین باخرزی در مسجد صرافان تذکیر می فرمود . درامام بدرالدین که ازمریدان مقدم بود وجدی پدیدآمد. برخاست و درحرکت‌آمد. شیخ فرمود که چون دردرویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بحکم موافقت همه برخیزند . وهم برسرمنبرشیخ برخاست وجمع برخاستند[۱۰۳ b] وبدرالدین درحرکت ووجد بود وآمدوشدمی کرد و شیخ درونظرمی کرد ومی گفت صدّق صدّق.

***

۱۶۰ b ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله و سلامه علیه فرموده است ،

بیت :

دلاله اگر چه خوب کرداربود   در خلوت معشوق گرانباربود

***

۱۶۳ b ... شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله و سلامه‌علیه [فرموده‌است]،

بیت :

عشق است که شیر نر زبون‌آید ازو

بحری‌است که‌طرفه ها(۱) برون آیدازو

گه دوستی کند که روح افزاید

گه دشمنیی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من بخرّمی می‌سازم

با غم به امید بی غمی می سازم

در من اثر هلاك پیداست ولی

[۱٦٤ a]می‌دانم‌وخودرا عجمی‌می‌سازم

***

۱٦٤ a ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضی‌الله‌عنه فرموده‌است، بیت:

۱ـ اصل : ترفها

هردم که دلم با غمت انباز شود

صد در ز طرب بر دل من باز شود

به زان نبود که جان فدای توکنم

تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی

کاندر غلطم که‌من توام یا تو منی

از ما دوری و در یکی پیرهنی

پس‌من کیم ای‌جان جهان گرتومنی

نی‌من منم و نه من توم نی تو منی

هم من منم و هم تو توی‌هم‌تومنی

شیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام است «شراباً طهورا» کدام‌است.

***

۱۶۷ a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی می‌فرماید، رضی‌الله عنه، بیت:

«لا» همچونهنگ[1] درکمین است‌ببین

الا چو خزانه در یقین است ببین

ازتوبه تو خطی است کشیده‌چوالف

سرّ ازل و ابد همین است ببین

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه می فرماید:

۱- عطار نیشابوری دارد :

زدریای‌محبت‌چون نهنگ‌لا برآردسر　　　تیمم‌واجب‌آیدنوح رادروقت طوفانش

بر این بیت شاه داعی‌شیرازی(قرن نهم) شرحی‌بصورت رساله‌ای کوتاه نوشته که اخیراً آنرا آقای‌محمد دبیرسیاقی‌درجزء شانزده رسالهٔ فارسی‌شاه‌داعی (تهران ، ۱۳۴۰) بطبع رسانیده‌اند.